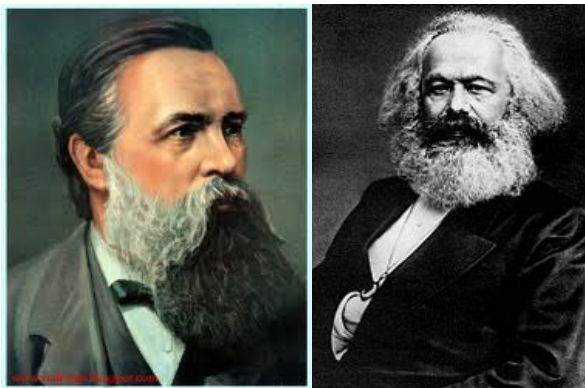


مانیفست حزب کمونیست

کارل مارکس، فریدریش انگلس



ترجمه: نامعلوم

پرولتاریای سراسر جهان متحد شوید!

- ۱- پیش‌گفتار چاپ آلمانی سال ۱۸۷۲ ۱
- ۲- پیش‌گفتار چاپ روسی سال ۱۸۸۲ ۴
- ۳- پیش‌گفتار چاپ آلمانی سال ۱۸۸۳ ۷
- ۴- پیش‌گفتار چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸ ۹
- ۵- پیش‌گفتار چاپ آلمانی سال ۱۸۹۰ ۱۸
- ۶- پیش‌گفتار چاپ لهستانی سال ۱۸۹۲ ۲۷
- ۷- پیش‌گفتار چاپ ایتالیایی سال ۱۸۹۳ ۳۰
- ۸- فصل یکم؛ بورژواها و پرولتاریا ۳۴
- ۹- فصل دوم؛ پرولتاریا و کمونیست‌ها ۵۲
- ۱۰- فصل سوم؛ ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی: ۶۵
- ۱- سوسیالیسم ارتجاعی:

- الف: سوسیالیسم فتودالی ۶۵
- ب: سوسیالیسم خرده‌بورژوازی ۶۸
- ج: سوسیالیسم آلمانی یا سوسیالیسم "حقیقی" ۷۰
- ۲- سوسیالیسم محافظه‌کار یا بورژوایی ۷۵
- ۳- سوسیالیسم و کمونیسم انتقادی-تخیلی ۷۷
- ۱۱- فصل چهارم؛ مناسبات کمونیست‌ها با احزاب مختلف اپوزیسیون ۸۱

توضیح:

به لیل اهمیت فوق‌العاده‌ای که این کتاب دارد با استفاده از نسخه‌های اینترنتی آن را بازنویسی نمودم. امیدوارم مورد استفاده علاقمندان قرار گیرد. در ضمن این اثر با فونت زر ۱۴ و با قطع A5 تنظیم شده است.

توضیح ناشر:

ترجمه کنونی "مانیفست حزب کمونیست" به زبان فارسی از روی متن آلمانی چاپ سال ۱۸۴۸ به عمل آمده است. تغییراتی که در چاپ‌های بعدی آلمانی و همچنین در چاپ انگلیسی منتشره در سال ۱۸۸۸ وارد شده، از طرف هیأت تحریریه در حواشی قید شده گردیده است. آن حواشی که ف. انگلس برای چاپ آلمانی منتشره در سال ۱۸۹۰ نگاشته است، ضمن این متن آورده شده است. در چاپ حاضر کلیه پیش‌گفتارهایی که مؤلفین برای چاپ‌های مختلف نوشته‌اند قید شده است.

"مانیفست حزب کمونیست" یکی از مهم‌ترین اسناد برنامه‌ای کمونیسم علمی است. "این کتاب کوچک به اندازه چندین کتاب ارزش دارد: مضمونش تا امروز سراسر پرولتاریای متشکل و رزمنده دنیای متمدن را جان می‌بخشد و به جنبش در می‌آورد." (لنین) این برنامه که در دسامبر ۱۸۴۷ و ژانویه ۱۸۴۸ به وسیله کارل مارکس و فردریک انگلس برای اتحادیه کمونیست‌ها نگارش یافت نخستین بار در فوریه ۱۸۴۸ در لندن به صورت جزوه‌ای در ۲۳ صفحه به چاپ رسید.

آن‌گاه از مارس تا ژوئیه ۱۸۴۸ در *Deutsche, Londoner Zeitung* ارگان دموکراتیک مهاجران آلمانی انتشار یافت و سپس در همان سال در لندن به شکل رساله‌ای در ۳۰ صفحه تجدید چاپ گردید. چاپ مذکور مبنای چاپ‌های دیگری قرار گرفت که بعدها به اجازه مارکس و انگلس انتشار یافت. "مانیفست" در ۱۸۴۸ به چندین زبان اروپایی (فرانسه، لهستانی، ایتالیایی، دانمارکی، فنلاندی و سوئدی) ترجمه شد. در چاپ ۱۸۴۸ هیچ نامی از مولفان نیست. نام آن‌ها نخستین بار در مقدمه‌ای که ج.ج. هارنی در ۱۸۵۰ در روزنامه چار티ست‌ها موسوم به *Red Republican* بر نخستین ترجمه انگلیسی نوشت ذکر شد.

پیش‌گفتار چاپ آلمانی سال ۱۸۷۲^۱

اتحادیه کمونیست‌ها، این سازمان بین‌المللی کارگری، که بدیهی است در شرایط آن روز تنها می‌توانست به صورت سازمانی مخفی وجود داشته باشد، در کنگره خود که در نوامبر سال ۱۸۴۷ در شهر لندن انعقاد یافته بود، ما امضاء کنندگان زیرین را مأمور ساخت برنامه مفصل تئوریک و عملی حزب را برای انتشار تهیه نماییم. بدین ترتیب "مانیفست" زیرین به وجود آمد و چند هفته قبل از انقلاب فوریه^۲ دست‌نویس آن برای چاپ به لندن فرستاده شد. "مانیفست" که ابتدا به آلمانی به چاپ رسید، دست‌کم دوازده بار بدین زبان با چاپ‌های گوناگون در آلمان و انگلستان و امریکا نشر یافت. ترجمه انگلیسی آن که به وسیله میس هلن مک‌فارلن انجام یافته بود برای نخستین‌بار در سال ۱۸۵۰، در شهر لندن در *Red Republican* منتشر گشت و سپس در سال ۱۸۷۱ اقلان^۳ سه بار در آمریکا، ترجمه‌های مختلفی از آن نشر یافت. ترجمه فرانسه - برای اولین دفعه کمی پیش از قیام ماه ژوئن سال ۱۸۴۸ در پاریس از چاپ خارج و اخیراً^۴ نیز در *Le*

^۱ - چاپ جدید آلمانی "مانیفست" در ۱۸۷۲ به ابتکار هیئت تحریریه *Der Volksstaat* صورت گرفت. چاپ مذکور پیش‌گفتاری از مارکس و انگلس دارد و چند اصطلاح کوچک در متن به عمل آمده است. عنوانش مانند چاپ‌های آلمانی سال‌های ۱۸۸۳ و ۱۸۹۰ "مانیفست کمونیستی" است.

^۲ - منظور انقلاب فوریه سال ۱۸۴۸ فرانسه است.

^۳ - *Red Republican* هفته‌نامه چارلیست‌ها بود که از ژوئن تا نوامبر ۱۸۵۰ به وسیله ج.ج. هارنی انتشار یافت. هفته‌نامه مذکور در نوامبر ۱۸۵۰ در شماره‌های ۲۱ تا ۲۴ خود یکمین ترجمه انگلیسی "مانیفست حزب کمونیست" را تحت عنوان *Manifesto of the German Communist Party* منتشر ساخت.

^۴ - *Le Socialiste* هفته‌نامه‌ای که از اکتبر ۱۸۷۱ تا مه ۱۸۷۳ به زبان فرانسه در نیویورک انتشار یافت و ارگان شعب فرانسوی انترناسیونال اول در آمریکا بود. این قطع‌نامه از عناصر بورژوا

Socialiste چاپ نیویورک، منتشر شده است. ترجمه جدیدی در دست تهیه است. ترجمه لهستانی آن اندکی پس از نخستین چاپ آلمانی در لندن نشر یافت. ترجمه روسی آن در سال‌های شصت در شهر ژنو انجام گرفت. به زبان دانمارکی نیز اندکی پس از انتشارش ترجمه گردید.

گرچه در عرض بیست و پنج سال اخیر شرایط و اوضاع قویاً تغییر یافته، با این همه، اصول کلی مسائلی که در این "مانیفست" شرح و بسط داده شده است روی هم رفته تا زمان حاضر نیز به صحت کامل خود باقی مانده است. در بعضی جاها شایسته بود اصلاحاتی به عمل آید. اجراء عملی این اصول، همان‌طور که در خود "مانیفست" ذکر شده، همیشه و همه‌جا مربوط به شرایط تاریخی موجود است و به همین جهت برای آن اقدامات انقلابی که در پایان فصل دوم قید گردیده است به هیچ وجه اهمیت مطلق نمی‌توان قائل شد. در شرایط امروزی شایسته بود که این قسمت از بسی لحاظ به شکل دیگری بیان شود. نظر به تکامل فوق‌العاده صنایع بزرگ در عرض بیست و پنج سال اخیر و رشد سازمان‌های حزبی طبقه کارگر که با این تکامل صنعتی همراه است، و نیز نظر به تجربیات عملی که "اولا" در انقلاب فوریه و آن‌گاه به میزان بیشتری در کمون پاریس - یعنی هنگامی که برای نخستین بار مدت دو ماه پرولتاریا حکومت را به دست داشت - حاصل آمده این برنامه اکنون در برخی قسمت‌ها کهنه شده است. به ویژه آن‌که کمون ثابت کرد که "طبقه کارگر نمی‌تواند به طور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده‌ای را تصرف نماید و آن را برای مقاصد خویش به کار اندازد." (رجوع کنید به "جنگ داخلی در فرانسه، پیام شورای کل جمعیت بین‌المللی کارگران"، چاپ آلمانی صفحه ۱۹، که

و خرده‌بورژوا در فدراسیون انترناسیونال اول در آمریکای شمالی پشتیبانی می‌کرد و پس از کنگره اول لاهه کلیه روابط خود را با انترناسیونال برید. هفته‌نامه مذکور در ژانویه و فوریه ۱۸۷۲ "مانیفست حزب کمونیست" را منتشر کرد.

در آن‌جا این فکر به طور کامل‌تری شرح و بسط داده شده است.) به علاوه به خودی خود واضح است که انتقاد از نوشته‌های سوسیالیستی برای امروز ناقص است زیرا این انتقاد فقط تا سال ۱۸۴۷ را در بر می‌گیرد و نیز مسلم است که ملاحظات مربوط به مناسبات کمونیست‌ها با احزاب گوناگون اپوزیسیون (فصل چهارم)، گو این‌که رئوس مسائل آن‌ها تا امروزه نیز به صحت خود باقی است، ولی در پراتیک دیگر کهنه شده زیرا وضع سیاسی کاملاً تغییر کرده است و تکامل تاریخی، اغلب احزابی را که از آن‌ها نامبرده شده از صفحه روزگار زدوده است.

با این وجود "مانیفست" سندی است تاریخی و ما دیگر خود را محق نمی‌دانیم که در آن تغییری وارد سازیم. ممکن است میسر شود که در چاپ بعدی مقدمه‌ای ترتیب دهیم که فاصله زمانی بین سال ۱۸۴۷ تا امروز را در برگیرد، اقدام به چاپ کنونی "مانیفست" برای ما چنان غیرمنتظره بود که وقت انجام این کار را نداشتیم.

کارل مارکس، فریدریش انگلس

لندن، ۲۴ ژوئن، ۱۸۷۲

پیش‌گفتار چاپ روسی سال ۱۸۸۲^۱

نخستین چاپ روسی "مانیفست حزب کمونیست" ترجمه باکونین، در آغاز سال‌های شصت^۲ انتشار یافت؛ این نسخه در چاپ‌خانه Колоколі^۳ به چاپ رسیده بود. در آن هنگام چاپ روسی "مانیفست" در باختر می‌توانست تنها به مثابه یک نوع طُرفه مطبوعاتی تلقی شود. ولی اکنون دیگر یک چنین نظریه‌ای محال است.

این که تا چه اندازه در آن هنگام (یعنی در دسامبر سال ۱۸۴۷) عرصه شیوع جنبش پرولتاریا محدود بوده است موضوعی است که بهتر از همه آخرین فصل "مانیفست" تحت عنوان "مناسبات کمونیست‌ها در کشورهای مختلف با احزاب مختلف اپوزیسیون" نشان می‌دهد. اتفاقاً این فصل موضوع روسیه و ایالات متحده آمریکا را کسر دارد. این زمانی بود که روسیه آخرین ذخیره‌ی بزرگ همه ارتجاع اروپا محسوب می‌شد. و ایالات متحده آمریکا نیروهای اضافی پرولتاریای اروپا را از راه مهاجرت می‌بلعید. هر دو این کشورها به اروپا مواد خام تحویل می‌دادند و

^۱ - این چاپ که در ۱۸۸۲ در ژنو انتشار یافت دومین چاپ روسی "مانیفست" است. انگلس در پیش‌گفتاری که بر مقاله "مناسبات اجتماعی در روسیه" نگاشته مترجم "مانیفست" را پلخانف دانسته است. پلخانوف نیز در چاپ ۱۹۰۰ "مانیفست" یادآور می‌شود که ترجمه از خود اوست. مارکس و انگلس پیش‌گفتاری بر این چاپ نگاشتند که در ۵ فوریه ۱۸۸۲ به زبان روسی در مجله نارودنیک‌ها به نام Наролная Воля انتشار یافت. پیش‌گفتار مذکور در ارگان حزب سوسیال دمکرات آلمان موسوم به Der Sozialdemokrat (شماره ۱۶ تاریخ ۱۳ آوریل ۱۸۸۲) درج شد و انگلس آن را در پیش‌گفتار خویش بر چاپ آلمانی "مانیفست" در ۱۸۹۰ گنجانید.

^۲ - چاپ مذکور در ۱۸۶۹ انتشار یافته است.

^۳ - Колоколі (ناقوس) روزنامه دموکراتیک انقلابی روسیه که از ۱۸۵۷ تا ۱۸۶۷ به وسیله ای. گرتسن و ن. پ. اگارف به زبان روسی و سپس از ۱۸۶۸ تا ۱۸۶۹ به زبان فرانسه با ضمائم به روسی منتشر می‌شد این روزنامه تا ۱۸۶۵ در لندن و سپس در ژنو انتشار می‌یافت.

در عین حال بازار فروش فراورده‌های صنعتی اروپا محسوب می‌شدند. در نتیجه هر دو آن‌ها، در آن زمان هر یک به نحوی تکیه‌گاه نظام موجود اروپا بودند.

اکنون چقدر این وضع تغییر کرده است! مهاجرت اروپاییان همان عاملی بود که رشد عظیم کشاورزی را در آمریکای شمالی میسر ساخت و این کشاورزی با رقابت خویش اساس مالکیت بزرگ و کوچک ارضی اروپا را به لرزه در آورده است. به علاوه این مهاجرت به ایالات متحده امکان داد به آن‌چنان حد و با چنان نیرو و جدیتی از منابع پر ثروت تکامل صنعتی خود بهره‌برداری کند که در مدتی کوتاه بایستی به انحصار صنعتی اروپای باختری و به ویژه انگلستان خاتمه دهد. این هر دو کیفیت به نوبه خود به آمریکا نیز تاثیر انقلابی می‌بخشد. رقابت فرم‌های بزرگ متدرجا^۱ مالکیت کوچک و متوسط فلاحی فرم‌ها را که پایه کلیه نظام سیاسی این کشور است مغلوب خود می‌سازد؛ در عین حال برای نخستین بار در مناطق صنعتی جمعیت پرولتاریا رو به افزایش می‌رود و سرمایه به طور افسانه‌واری متمرکز می‌گردد.

حال به روسیه بپردازیم! در دوران انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹ نه تنها سلاطین اروپا بل که بورژواهای اروپایی نیز تنها طریق نجات از دست پرولتاریا را که تازه شروع به بیدار شدن کرده بود، مداخله روسیه می‌دانستند. تزار را سرکرده ارتجاع اروپا اعلام نمودند. اکنون وی در گاتچینا^۱، اسیر جنگی انقلابی است و روسیه طلایه‌دار جنبش انقلابی اروپاست.

وظیفه "مانیفست کمونیستی" عبارت بود از اعلام نابودی آتی و احتراز ناپذیر مالکیت کنونی بورژوازی. ولی در روسیه، به موازات التهاب پر تب و تاب

^۱ - پس از آن‌که الکساندر دوم در یک مارس ۱۸۸۱ به دست اعضاء نارودنایولیا (سازمان مخفی نارودنیک‌ها) کشته شد جانشین وی الکساندر سوم از بیم عملیات تروریستی کمیته اجرایی نارودنایولیا در کاخ گاتچینا (در ناحیه‌ای به همین نام در جنوب غربی لنین‌گراد) اقامت گزید.

سرمایه‌داری که با سرعت تمام در حال رشد و گسترش است و نیز به موازات مالکیت ارضی بورژوازی که فقط حالا در حال تکوین است ما بیش از نیمی از اراضی را در مالکیت اشتراکی دهقانان مشاهده می‌کنیم. اکنون این سؤال پیش می‌آید: آیا آبشین^۱ روس - این شکل مالکیت اولیه دسته جمعی زمین که در حقیقت اینک به سختی مختل و خراب شده - می‌تواند بدون واسطه به شکل عالی یعنی به شکل اشتراکی کمونیستی مالکیت زمین بدل گردد؟ یا آن که برعکس باید بدواً همان جریان تجزیه‌ای را بپیماید که مختص سیر تکامل تاریخی باختر است؟ تنها پاسخی که اکنون می‌توان به این سؤال داد این است: اگر انقلاب روسیه علامت شروع انقلاب پرولتاریای باختر بشود، به نحوی که هر دو یکدیگر را تکمیل کنند، در آن صورت مالکیت ارضی اشتراکی کنونی روسیه می‌تواند منشاء تکامل کمونیستی گردد.

کارل مارکس، فریدریش انگلس

لندن، ۲۴ ژانویه، ۱۸۸۲

^۱ - آبشین به معنای دهکده مشاع (کمون) است.

پیش‌گفتار چاپ آلمانی سال ۱۸۸۳^۱

متأسفانه پیش‌گفتار چاپ کنونی را من باید به تنهایی امضاء کنم. مارکس - مردی که همه طبقه کارگر اروپا و آمریکا به او بیش از هر فرد دیگری مدیون است - اینک در گورستان هایگیت آرمیده و هم‌اکنون بر مزار او نخستین گیاه روئیده است. به هر صورت پس از درگذشت او دیگر نمی‌تواند سخنی از جرح و تعدیل یا اضافه و تکمیل "مانیفست" در میان باشد. به این جهت من به ویژه ضروری می‌دانم که مراتب زیرین را با وضوح کاملی یک‌بار دیگر بیان دارم.

آن فکر اساسی که سراسر "مانیفست" را به هم پیوند می‌دهد، یعنی این که تولید اقتصادی و سازمان اجتماعی هر عصری از اعصار تاریخ که به طور ناگزیر از این تولید ناشی می‌شود بنیاد تاریخ سیاسی و فکری آن عصر را تشکیل می‌دهد، و این که بنابر این کیفیت (از هنگام تجزیه شدن مالکیت اشتراکی اولیه زمین) سراسر تاریخ عبارت بوده است از تاریخ مبارزات طبقاتی، مبارزه بین طبقات استثمارزده و استثمارگر، بین طبقات محکوم و حاکم در مدارج گوناگون تکامل اجتماعی و نیز این که اکنون این مبارزه به جایی رسیده است که طبقه استثمارزده و ستم‌کش (پرولتاریا) دیگر نمی‌تواند از یوغ طبقه استثمارگر و ستم‌گر (بورژوازی) رهایی یابد مگر آن‌که در عین حال تمام جامعه را برای همیشه از قید استثمار و ستم و مبارزه طبقاتی خلاص کند، - این فکر اساسی کاملاً و منحصرأ متعلق به مارکس است.^۲

^۱ - این پیش‌گفتار بر سومین چاپ آلمانی "مانیفست" که با اجازه انگلس انتشار یافت نوشته شد و این نخستین چاپی بود که پس از مرگ مارکس با تجدیدنظر انگلس صورت گرفت.

^۲ - من در پیش‌گفتار ترجمه انگلیسی چنین نوشته‌ام: "به این فکر که به عقیده من باید برای تاریخ همان اهمیتی را داشته باشد که تئوری داروین برای زیست‌شناسی دارد، هر دوی ما از چند سال پیش از سال ۱۸۴۵ به تدریج نزدیک می‌شدیم. این را که تا چه اندازه من مستقلاً در این مسیر پیش رفته بودم، از روی کتاب من موسوم به "وضع طبقه کارگر انگلستان" به خوبی می‌توان فهمید. ولی هنگامی که در بهار سال ۱۸۴۵ بار دیگر مارکس را در بروکسل ملاقات کردم وی

من این نکته را بارها گفته‌ام ولی بخصوص اکنون لازم می‌دانم که آنرا در مقدمه
خود "مانیفست" نیز ذکر نمایم.

لندن، ۲۸ ژوئن ۱۸۸۳

ف. انگلس

این فکر را پروراندن بود و تقریباً با همان عبارات روشنی که فوقاً ذکر کرده‌ام برایم بیان
داشت. "حاشیه انگلس برای چاپ آلمانی مشرعه در سال ۱۸۹۰)

پیش‌گفتار چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸^۱

"مانیفست" به عنوان برنامه اتحادیه کمونیست‌ها یا سازمان کارگری که در آغاز منحصراً آلمانی بود و سپس به یک سازمان بین‌المللی تبدیل شد و در آن شرایط سیاسی که تا سال ۱۸۴۸ در اروپا وجود داشت ناچار می‌بایستی به صورت یک جمعیت مخفی باقی بماند، منتشر گردید. در کنگره اتحادیه، که در نوامبر ۱۸۴۷ در لندن تشکیل یافت به مارکس و انگلس مأموریت داده شد که برنامه کامل تئوریک و عملی حزب را برای انتشار تهیه کنند. این کار برای ژانویه ۱۸۴۸ پایان یافت و دست‌نویس آلمانی چند هفته پیش از انقلاب ۲۴ فوریه فرانسه برای چاپ به لندن فرستاده شد. ترجمه فرانسه اندکی پیش از قیام ژوئن ۱۸۴۸ در پاریس از چاپ خارج شد. نخستین ترجمه انگلیسی که به وسیله‌ی "میس هلن ماک فارلین" انجام شده بود در Red Republican متعلق به جرج جولیان هارنی در سال ۱۸۵۰ در لندن نشر یافت. ترجمه‌های دانمارکی و لهستانی نیز از چاپ خارج شد.

شکست قیام ژوئن ۱۸۴۸ پاریس - این نخستین نبرد بزرگ پرولتاریا و بورژوازی - باز هم برای مدتی انجام خواسته‌های اجتماعی و سیاسی طبقه کارگر اروپا را عقب انداخت. از آن موقع، مجدداً مانند قبل از انقلاب فوریه، تنها گروه‌های مختلف طبقه دارا بودند که برای احراز برتری و تسلط با یکدیگر مبارزه می‌کردند؛ طبقه کارگر ناچار شد برای به دست آوردن آزادی سیاسی در فعالیت عملی مبارزه کند و وضع و موقع جناح افراطی قسمت رادیکال طبقه متوسط را اشغال نماید. هرگونه جنبش مستقل پرولتاری، مادام که آثار حیاتی از خود بروز می‌داد، بی‌رحمانه سرکوب می‌شد. مثلاً پلیس پروس موفق شد کمیته مرکزی

^۱ - چاپ انگلیسی "مانیفست" که از طرف سموئل مور ترجمه شد در ۱۸۸۸ انتشار یافت که انگلس شخصاً آن را از نظر گذرانده و پیش‌گفتاری و هم‌چنین چند یادداشت را بر آن ضمیمه کرده بود.

اتحادیه کمونیست‌ها را که آن هنگام در شهر کلن بود، کشف کند. اعضاء این کمیته توقیف شدند و پس از هجده ماه بازداشت، در اکتبر سال ۱۸۵۲ به دادگاه تسلیم گردیدند. این "محاكمه کمونیست‌های کلن" که مشهور است، از ۴ اکتبر تا ۱۲ نوامبر به طول انجامید؛ هفت نفر از متهمین از سه تا شش سال به حبس در قلعه محکوم شدند. بلافاصله پس از صدور حکم، باقیمانده اعضاء علی‌الظاهر اتحادیه را منحل ساختند. و اما "مانیفست" به نظر می‌رسید که از آن موقع محکوم به فراموشی است.

هنگامی که طبقه کارگر اروپا مجدداً به اندازه کافی نیرو گرفت تا هجوم تازه‌ای را بر ضد طبقات حاکمه شروع کند. جمعیت بین‌المللی کارگران ظهور کرد. ولی این جمعیت که به منظور روشن و صریحی یعنی به منظور گردآوردن و متحد ساختن کلیه نیروهای مبارز پرولتاری اروپا و آمریکا تشکیل شده بود، نمی‌توانست بلافاصله اصولی را که در "مانیفست" بیان شده بود اعلام دارد. برنامه

^۱ - محاكمه کمونیست‌های کلنی (از ۴ اکتبر تا ۱۲ نوامبر ۱۸۵۹) تماماً ساخته و پرداخته مقامات پروسی بود. یازده نفر عضو اتحادیه کمونیست‌ها (۱۸۴۷-۱۸۵۲)، این نخستین سازمان کمونیستی بین‌المللی پرولتاریا که تحت رهبری مارکس و انگلس قرار گرفته و "مانیفست حزب کمونیست" را برنامه خود قرار داده بود، از طرف دولت پروس توقیف گردیده به اتهام "خیانت به میهن" به محاكمه کشانده شدند. اسنادی که به این منظور تهیه شده بود تشکیل می‌شد از "صورت جلسه اصلی" جلسات کمیته مرکزی اتحادیه کمونیست‌ها، ساخته و پرداخته پلیس پروس، و سایر اوراق جعلی، و هم‌چنین اسناد رבוده شده به وسیله پلیس از فراکسیون ماجراجوی ویلیش - شاپر که از اتحادیه کمونیست‌ها اخراج گشته بود. هفت نفر از متهمان براساس اسناد جعلی و گواهی‌های دروغ به حبس از ۳ تا ۶ سال محکوم شدند. مارکس و انگلس در مقالات خویش تحت عنوان "محاكمه اخیر در کلنی" (انگلس) و "افشاء محاكمه کمونیست‌های کلنی" (مارکس) از فتنه‌انگیزی‌های سلسله جنابان این محاكمه و شیوه‌های موزیانه‌ای که حکومت پلیس پروس بر ضد جنبش کارگری بین‌المللی به کار برده بود پرده برداشتند.

بین‌المللی می‌بایستی آن‌قدر وسیع باشد که هم برای تردیونیون‌های انگلیسی و هم برای پیروان پرودون در فرانسه و بلژیک و ایتالیا و اسپانیا و هم برای لاسالین‌های^۱ آلمان قابل قبول شمرده شود. مارکس که این برنامه را به نحوی نوشته بود که همه این احزاب را راضی کند، کاملاً متکی به رشد فکری طبقه کارگر بود، رشدی که می‌بایستی ثمره حتمی فعالیت مشترک و تبادل آراء باشد. خود حوادث و زیر و بم‌های مبارزه بر ضد سرمایه- و ضمناً شکست‌ها بیش از فتح‌ها- ناچار می‌بایستی به کارگران بیهوده بودن نسخه‌های گوناگون اکسیرمانندی را که مورد علاقه آنان بود، بفهماند و کارگران را برای درک کامل‌تر شرایط واقعی رهایی طبقه کارگر آماده نماید- حق هم به جانب مارکس بود. هنگامی که بین‌الملل در سال ۱۸۷۴ منحل شد، کارگران به کلی با آن‌چه که در آغاز تشکیل آن، یعنی در سال ۱۸۶۴ بودند، تفاوت داشتند. پرودونیسیم در فرانسه و لاسالیانیسم در آلمان در حال زوال بود و حتا تردیونیون‌های محافظه‌کار انگلیسی، که اکثریت آن‌ها مدت‌ها بود رابطه خود را با بین‌الملل گسسته بودند، به تدریج به جایی رسیدند که سال پیش رییس کنگره آن‌ها در سوانس توانست از جانب آن‌ها بگوید: "دیگر ما از سوسیالیسم قاره وحشتی نداریم"^۲. در واقع، اصول "مانیفست" بین کارگران کلیه کشورها انتشار فراوانی یافت.

^۱ - خود لاسال در روابط خود با ما پیوسته دعوا داشت که وی شاگرد مارکس است و بدین دلیل "مانیفست" را پایه نظریات خود می‌داند. ولی در تبلیغات عمومی خود در سال‌های ۱۸۶۲-۱۸۶۳ از خواست جمعیت‌های تعاونی تولیدی که دولت با اعطاء اعتبارات از آن‌ها نگاه‌داری می‌نمود، گامی فراتر نگذاشت. (حاشیه انگلس)

^۲ - در این‌جا انگلس سخن بوان رئیس شورای تردیونیون‌های شهر سوانسی را در کنگره سالیانه تردیونیون‌ها که در ۱۸۸۷ در این شهر منعقد شد نقل می‌کند. روزنامه Commonweal در ۱۷ سپتامبر ۱۸۸۷ سخن بوان را درج کرده بود.

بدین ترتیب خود "مانیفست" هم مجدداً اهمیت درجه اولی را کسب نمود. متن آلمانی از سال ۱۸۵۰ به بعد چندین بار در سوییس و انگلستان و آمریکا تجدید چاپ شد. در سال ۱۸۷۲ در شهر نیویورک به انگلیسی ترجمه گردید و در 'Woodhull and Claflin,s weekly' به چاپ رسید. از روی این ترجمه انگلیسی ترجمه‌ای به فرانسه انجام گرفت و در *Le socialiste* نیویورک انتشار یافت. از آن هنگام به بعد لااقل دو ترجمه دیگر انگلیسی با کم و بیش تحریف در آمریکا به عمل آمد و یکی از آن‌ها در انگلستان تجدید چاپ شد. اولین ترجمه روسی، که مترجم آن باکونین بود، در اوان سال ۱۸۶۳ در چاپخانه (ناقوس) متعلق به گرتسن واقع در ژنو به چاپ رسید؛ ترجمه دوم روسی، که از آن ورا زاسولیچ قهرمان بود^۲ بازم در شهر ژنو در سال ۱۸۸۲ انتشار یافت. چاپ تازه‌ای به زبان دانمارکی^۳ در *Socialdemokratisk Bibliothek* کپنهاک در سال ۱۸۸۵ بیرون آمد؛ ترجمه جدید فرانسه در *Le socialiste*^۴ پاریس در سال ۱۸۸۶

^۱ - Woodhull and Claflin,s weekly هفته‌نامه آمریکایی بود که از ۱۸۷۰ تا ۱۸۷۶ در نیویورک به وسیله ویکتوریا و ودهول وتنسی کلافلین، از بورژواهای هوادار حقوق زنان، انتشار می‌یافت. "مانیفست حزب کمونیست" (با حذف بعضی از قسمت‌ها) در ۳۰ دسامبر ۱۸۷۱ در این هفته‌نامه منشر شد.

^۲ - در مورد مترجم دومین چاپ روسی "مانیفست" به توضیحات (۱) پیش گفتار چاپ روسی سال ۱۸۸۲ مراجعه کنید.

^۳ - این ترجمه دانمارکی *"Det Kommunistisk Manifest", Kobenhavn, 1885* - افتادگی‌ها و غلط‌هایی دارد که انگلس در پیش گفتار چاپ آلمانی "مانیفست" در ۱۸۹۰ تذکر داده است.

^۴ - "مانیفست حزب کمونیست" چاپ فرانسه به وسیله لورا لافارگ ترجمه شد و از ۲۹ اوت تا ۷ نوامبر ۱۸۸۵ در *Le socialiste*، و هم‌چنین به شکل ضمیمه *socialiste La France* مرمکس در ۱۸۸۶ در پاریس انتشار یافت. *Le socialiste* هفته‌نامه‌ای بود به زبان فرانسه که

چاپ شد. از روی این ترجمه اخیر یک ترجمه اسپانیولی به عمل آمد و در سال ۱۸۸۶ در مادرید نشر یافت.^۱ از چاپ‌های مجدد متن آلمانی ذکر می‌شود که به میان نمی‌آوریم، این متن لااقل دوازده بار به زبان آلمانی تجدید چاپ شد. ترجمه ارمنی، که می‌بایستی چند ماه پیش در قسطنطنیه منتشر گردد، به طوری که به من گفته‌اند، انتشار نیافت و تنها علت آن هم این بود که ناشر می‌ترسید کتاب را به نام مارکس پخش کند، مترجم هم حاضر نبود "مانیفست" را به عنوان اثر شخصی خود جا بزند. راجع به ترجمه‌های بعدی به زبان‌های دیگر چیزهایی شنیده‌ام ولی خودم این ترجمه‌ها را ندیده‌ام. بدین ترتیب تاریخچه "مانیفست" تا حدود زیادی تاریخ جنبش معاصر کارگری را منعکس می‌سازد؛ در حال حاضر این اثر در میان نوشته‌های سوسیالیستی بدون تردید رایج‌ترین و بین‌المللی‌ترین آثار است و برنامه مشترکی است که میلیون‌ها کارگر از سبیری تا کالیفرنیا آن را پذیرفته‌اند.

با وجود این، هنگامی که ما این کتاب را می‌انگاشتیم نمی‌توانستیم آن را مانیفست سوسیالیستی بنامیم. در سال ۱۸۴۷ نام سوسیالیست از طرفی به طرفداران سیستم‌های مختلف تخیلی مانند طرفداران آوئن در انگلستان و فوریه در فرانسه اطلاق می‌شد که هر دوی آن‌ها دیگر به صورت طریقت‌های محدودی در آمده و به تدریج در حال زوال بودند، و از طرف دیگر به انواع افسون‌گران اجتماعی اطلاق می‌شد که وعده می‌کردند، بی آن‌که کوچک‌ترین ضرری به سرمایه و سود

ژول گد در ۱۸۸۵ در پاریس بنیاد نهاد. این هفته‌نامه تا ۱۹۰۲ ارگان حزب کارگر، و از آن به بعد ارگان حزب سوسیالیست فرانسوی بود. فردریک انگلس در سال‌های ۸۰-۹۰ با این هفته‌نامه همکاری می‌کرد.

^۱ - ترجمه اسپانیولی "مانیفست" از ژوئیه تا اوت ۱۸۸۶ در *Le socialista* و سپس در طی همان سال به صورت جزوه منتشر شد. هفته‌نامه *Le socialista* ارگان مرکزی حزب کارگر سوسیالیست اسپانیا بود و از ۱۸۸۵ در مادرید انتشار یافت.

آن وارد شود، کلیه مصائب اجتماعی را به وسیله وصله کاری‌های گوناگون چاره کنند. در هر دو حالت این‌ها افرادی بودند که در خارج جنبش طبقه کارگر قرار داشتند و دیدگان خود را بیشتر به طبقات "تحصیل کرده" دوخته و از آن‌ها کمک می‌طلبیدند. و اما این قسمت از طبقه کارگر، که به غیر کافی بودن تحولات صرفاً سیاسی معتقد شده بود و لزوم تغییر اساسی سازمان کلیه جامعه را اعلام می‌نمود، که در آن ایام خود را کمونیست می‌نامید. این یک کمونیست زمخت و نتراشیده و کاملاً "غریزی بود؛ ولی این کمونیسم به تدریج به نقطه اساسی دست می‌یافت و در محیط طبقه کارگر به اندازه کافی نیرومند شده بود که بتواند کمونیسم تخیلی کابه را در فرانسه و کمونیسم تخیلی وایتلینگ را در آلمان به وجود آورد. بدین ترتیب در سال ۱۸۴۷ سوسیالیسم جنبش بورژوایی بود و کمونیسم - جنبش طبقه کارگر. سوسیالیسم در قاره لااقل "محترم" بود ولی کمونیسم برعکس. و از آن‌جا که از همان بدو عمل ما بر این عقیده بودیم که "نجات طبقه کارگر فقط می‌تواند به دست خود طبقه کارگر صورت گیرد"^۱ در انتخاب یکی از این دو اسم تردید و تأمل را جایز نشمردیم. به علاوه از آن به بعد هم هرگز به فکر ما خطور نکرد که از این نام انصراف جوئیم.

با آن که "مانیفست" اثر مشترک ماست، ولی خویشان را موظف می‌دانم متذکر شوم که آن اصل اساسی که هسته اصلی کتاب را تشکیل می‌دهد به مارکس تعلق دارد. آن اصل این است که: در هر یک از اعصار تاریخ شیوه مسلط تولید و مبادله اقتصادی و آن نظام اجتماعی که ناگزیر از این شیوه ناشی می‌گردد زیربنایی است که بر روی آن تاریخ سیاسی آن عصر و تاریخ تکامل فکری آن بنا شده و تنها به

^۱ - این اصل از سال‌های ۴۰ قرن نوزدهم به بعد در یک سلسله از آثار مارکس و انگلس بیان شده است. عبارتی که در این‌جا مورد نظر می‌باشد در "آیین‌نامه اتحادیه بین‌المللی کارگران" ذکر شده است.

وسیله آن زیربنا می‌توان این تاریخ را توجیه نمود؛ و بنابراین سراسر تاریخ بشریت (از زمان تجزیه شدن جامعه طبایفه‌ای اولیه که زمین در آن مالکیت اشتراکی بود) تاریخ مبارزه طبقاتی و پیکاری بین طبقات استثمارگر و استثمارزده، طبقات حاکم و محکوم بوده است؛ و تاریخ این مبارزه طبقاتی، ضمن تکامل خود اکنون به مرحله‌ای رسیده است که در آن طبقه استثمارزده و محکوم یعنی پرولتاریا نمی‌تواند از سلطه طبقه استثمارگر و حاکم، یعنی بورژوازی، رهایی یابد مگر آن که در عین حال و برای همیشه تمام جامعه را از هرگونه استثمار و ستم و تقسیمات طبقاتی و مبارزه طبقاتی نجات بخشد.

به این فکر که به عقیده من باید برای تاریخ همان اهمیتی را داشته باشد که تئوری داروین برای زیست‌شناسی دارد، هر دوی ما از چند سال پیش از سال ۱۸۴۵ به تدریج نزدیک می‌شدیم. این را که تا چه اندازه من مستقلاً در این مسیر پیش رفته بودم، از روی کتاب من موسوم به "وضع طبقه کارگر انگلستان"^۱ به خوبی می‌توان فهمید. ولی هنگامی که در بهار سال ۱۸۴۵ بار دیگر مارکس را در بروکسل ملاقات کردم وی این فکر را پرورانده بود و تقریباً با همان عبارات روشنی که فوقاً ذکر کرده‌ام برایم بیان داشت.

از پیش‌گفتار مشترکی که برای چاپ آلمانی منتشره در سال ۱۸۷۲ نوشته‌ایم جملات زیرین را نقل می‌کنم:

"گرچه در عرض بیست و پنج سال اخیر شرایط و اوضاع قویاً تغییر یافته، با این همه، اصول کلی مسائلی که در این "مانیفست" شرح و بسط داده شده است روی هم رفته تا زمان حاضر نیز به صحت کامل خود باقی مانده است. در بعضی جاها

The Condition or the Working Class in England in 1844. By - ۱
Frederick Engels. Translated by Florence K. Wischnewetzky, New
York. Lovell London. W. Reeves, 1888 (حاشیه انگلس)

شایسته بود اصلاحاتی به عمل آید. اجراء عملی این اصول، همان طور که در خود "مانیفست" ذکر شده، همیشه و همه جا مربوط به شرایط تاریخی موجود است و به همین جهت برای آن اقدامات انقلابی که در پایان فصل دوم قید گردیده است به هیچ وجه اهمیت مطلق نمی توان قائل شد. در شرایط امروزی شایسته بود که این قسمت از بسی لحاظ به شکل دیگری بیان شود. نظر به تکامل فوق العاده صنایع بزرگ در جریان سال های از ۱۸۴۸ به بعد و بهبود و رشد سازمان های حزبی طبقه کارگر که با این تکامل صنعتی همراه است^۱، و نیز نظر به تجربیات عملی که اولاً در انقلاب فوریه و آن گاه به میزان بیشتری در کمون پاریس - یعنی هنگامی که برای نخستین بار مدت دو ماه پرولتاریا حکومت را به دست داشت - حاصل آمده این برنامه اکنون در برخی قسمت ها کهنه شده است. به ویژه آن که کمون ثابت کرد که "طبقه کارگر نمی تواند به طور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده ای را تصرف نماید و آن را برای مقاصد خویش به کار اندازد." (رجوع کنید به "جنگ داخلی در فرانسه، پیام شورای کل جمعیت بین المللی کارگران"، لندن، ترولوف، ۱۸۷۱، صفحه ۱۵، که در آن جا این فکر به طور کامل تری شرح و بسط داده شده است.) به علاوه به خودی خود واضح است که انتقاد از نوشته های سوسیالیستی برای امروز ناقص است زیرا این انتقاد فقط تا سال ۱۸۴۷ را در بر می گیرد و نیز مسلم است که ملاحظات مربوط به مناسبات کمونیست ها با احزاب گوناگون اپوزیسیون (فصل چهارم)، گو این که رئوس مسائل آن حتا امروزه نیز به صحت خود باقی است، ولی در پراتیک دیگر کهنه شده زیرا وضع سیاسی کاملاً تغییر کرده است و تکامل تاریخی، اغلب احزابی را که از آن ها نامبرده شده از صفحه روزگار زدوده است.

^۱ - در پیش گفتار چاپ آلمانی ۱۸۷۲، این جمله با کمی تغییر آمده است. رجوع شود به

پیش گفتار آلمانی سال ۱۸۷۲ همین کتاب. مترجم

با این وجود "مانیفست" سندی است تاریخی و ما دیگر خود را محق نمی‌دانیم
که در آن تغییری وارد سازیم."
ترجمه کنونی متعلق به آقای سموئل مور است که قسمت عمده "کاپیتال"
مارکس را ترجمه کرده است. ما مشترکا آن را از نظر گذراندیم و من چند حاشیه
توضیحی که دارای جنبه تاریخی است به آن افزودم.

لندن، ۳۰ ژانویه، ۱۸۸۸

ف. انگلس

پیش‌گفتار چاپ آلمانی سال ۱۸۹۰^۱

از زمانی که ستور فوق نگاشته شده است^۲ یک‌بار دیگر لازم آمد که "مانیفست" به زبان آلمانی چاپ شود و به علاوه برای خود "مانیفست" هم حوادث بسیاری رخ داده است که جا دارد در این جا ذکری از آن به میان آوریم.

در سال ۱۸۸۲ در ژنو دومین ترجمه روسی که به وسیله ورا زاسولویچ انجام گرفته بود نشر یافت؛ پیش‌گفتار آن از طرف مارکس و من نوشته شد. متأسفانه متن دست‌نویس آلمانی را گم کرده‌ام^۳ و مجبورم آن را دوباره از روسی ترجمه کنم و این خود به اصل اندکی صدمه می‌زند. پیش‌گفتار این است:

"نخستین چاپ روسی "مانیفست حزب کمونیست" ترجمه باکونین، در آغاز سال‌های شصت انتشار یافت؛ این نسخه در چاپ‌خانه КОЛОКОЖИ به چاپ رسیده بود. در آن هنگام چاپ روسی "مانیفست" در باختر می‌توانست تنها به مثابه یک نوع طرفه مطبوعاتی تلقی شود. ولی اکنون دیگر یک چنین نظریه‌ای محال است.

^۱ - این پیش‌گفتار را انگلس بر چهارمین چاپ آلمانی "مانیفست" که در مه ۱۸۹۰ در لندن در مجموعه Sozialdemokratische Bibliothek انتشار یافت نگاشته است. این آخرین چاپی بود با تجدیدنظر مولف. چهارمین چاپ آلمانی "مانیفست"، هم شامل پیش‌گفتاری بود که مارکس و انگلس بر چاپ آلمانی "مانیفست" در ۱۸۷۲ نوشته بودند و هم شامل پیش‌گفتار انگلس بر چاپ آلمانی "مانیفست" در ۱۸۸۳. بخشی از این پیش‌گفتار جدید انگلس در سرمقاله شماره ۳۳ Der Sozialdemokrat تاریخ ۱۶ اوت ۱۸۹۰ تحت عنوان "چاپ جدید (مانیفست حزب کمونیست)" و در سرمقاله شماره ۴۸ Arbeiter-Zeitung تاریخ ۲۸ نوامبر ۱۸۹۰ به مناسبت هفتادمین سالگرد تولد انگلس انتشار یافت.

^۲ - انگلس به پیش‌گفتار خودش بر چاپ آلمانی ۱۸۸۳ اشاره می‌کند.

^۳ - اصل آلمانی پیش‌گفتار گم شده‌ای که مارکس و انگلس برای چاپ روسی "مانیفست" نگاشته‌اند و انگلس از آن یاد می‌کند پیدا شد. هنگامی که از متن روسی به آلمانی ترجمه می‌کرد انگلس چند اصطلاح کوچک در آن به عمل آورده است.

این که تا چه اندازه در هنگام انتشار این "مانیفست" (یعنی در ژانویه سال ۱۸۴۸) عرصه شیوع جنبش پرولتاریا محدود بوده است موضوعی است که بهتر از همه آخرین فصل "مانیفست" تحت عنوان "مناسبات کمونیست‌ها در کشورهای مختلف با احزاب مختلف اپوزیسیون" نشان می‌دهد. اتفاقاً این فصل موضوع روسیه و ایالات متحده آمریکا را کسر دارد. این زمانی بود که روسیه آخرین ذخیره‌ی بزرگ همه ارتجاع اروپا محسوب می‌شد. و ایالات متحده آمریکا نیروهای اضافی پرولتاریای اروپا را از راه مهاجرت می‌بلعید. هر دو این کشورها به اروپا مواد خام تحویل می‌دادند و در عین حال بازار فروش فراورده‌های صنعتی اروپا محسوب می‌شدند. در نتیجه هر دو آن‌ها، در آن زمان هر یک به نحوی تکیه‌گاه نظام موجود اروپا بودند.

اکنون چقدر این وضع تغییر کرده است! مهاجرت اروپاییان همان عاملی بود که رشد عظیم کشاورزی را در آمریکای شمالی میسر ساخت و این کشاورزی با رقابت خویش اساس مالکیت بزرگ و کوچک ارضی اروپا را به لرزه در آورده است. به علاوه این مهاجرت به ایالات متحده امکان داد به آن‌چنان حد و با چنان نیرو و جدیتی از منابع پر ثروت تکامل صنعتی خود بهره‌برداری کند که در مدتی کوتاه بایستی به انحصار صنعتی اروپای باختری خاتمه دهد. این هر دو کیفیت به نوبه خود به آمریکا نیز تاثیر انقلابی می‌بخشد. رقابت فرم‌های بزرگ متدرجا" مالکیت کوچک و متوسط فلاحتی فرم‌ها را که پایه کلیه نظام سیاسی این کشور است مغلوب خود می‌سازد؛ در عین حال برای نخستین بار در مناطق صنعتی جمعیت پرولتاریا رو به افزایش می‌رود و سرمایه به طور افسانه‌واری متمرکز می‌گردد.

حال به روسیه بپردازیم! در دوران انقلاب ۱۸۴۸-۱۸۴۹ نه تنها سلاطین اروپا بل که بورژواهای اروپایی نیز تنها طریق نجات از دست پرولتاریا را که تازه شروع به بیدار شدن کرده بود، مداخله روسیه می‌دانستند. تزار را سرکرده ارتجاع اروپا

اعلام نمودند. اکنون وی در گاتچینا، اسیر جنگی انقلابی است و روسیه طلایه‌دار جنبش انقلابی اروپاست.

وظیفه "مانیفست کمونیستی" عبارت بود از اعلام نابودی آتی و احتراز ناپذیر مالکیت کنونی بورژوازی. ولی در روسیه، به موازات التهاب پر تب و تاب سرمایه‌داری که با سرعت تمام در حال رشد و گسترش است و نیز به موازات مالکیت ارضی بورژوازی که فقط حالا در حال تکوین است ما بیش از نیمی از اراضی را در مالکیت اشتراکی دهقانان مشاهده می‌کنیم.

اکنون این سؤال پیش می‌آید: آیا آبشین روس - این شکل مالکیت اولیه دسته جمعی زمین که در حقیقت اینک به سختی مختل و خراب شده - می‌تواند بدون واسطه به شکل عالی یعنی به شکل اشتراکی کمونیستی مالکیت زمین مبدل گردد؟ یا آن که برعکس باید بدواً همان جریان تجزیه‌ای را به پیماید که مختص سیر تکامل تاریخی باختر است؟

تنها پاسخی که اکنون می‌توان به این سؤال داد این است: اگر انقلاب روسیه علامت شروع انقلاب پرولتاریای باختر بشود، به نحوی که هر دو یکدیگر را تکمیل کنند، در آن صورت مالکیت ارضی اشتراکی کنونی روسیه می‌تواند منشاء تکامل کمونیستی گردد.

ک. مارکس، ف. انگلس لندن، ۲۱ ژانویه، ۱۸۸۲

قریب به همین ایام ترجمه جدید لهستانی در ژنو نشر یافت: Manifest Komunistyczny سپس ترجمه تازه‌ای به زبان دانمارکی در Socialdemokratisk Kjobenhavn 1885 Bibliothek منتشر شد. متأسفانه این ترجمه کامل نیست و برخی قسمت‌های اساسی آن که گویا برای مترجم مشکل بوده است از قلم انداخته شده و به طور کلی در برخی قسمت‌ها آثار عدم دقت مشهود است و این نکته از آن نظر بیشتر مایه‌ی تأسف است که اگر از روی کاری که شده است قضاوت

کنیم، معلوم می‌شود در صورتی که مترجم دقت بیشتری مبذول می‌داشت می‌توانست به نتایج ممتازی نایل آید.

در سال ۱۸۸۶ ترجمه جدیدی به زبان فرانسه در *Le Socialiste* پاریس انتشار یافت؛ در بین ترجمه‌هایی که تا امروز شده است، این بهترین ترجمه محسوب می‌شود.

در همان سال از روی همین ترجمه فرانسوی ترجمه‌ای به زبان اسپانیولی به عمل آمد که ابتدا در مجله *El Socialista* که در مادرید منتشر می‌شود و سپس به صورت رساله جداگانه‌ای چاپ شد:

Manifiesto del Partido Comunista, por Carlos Marx y F. Engels, Madrid, Administracion de "El Socialista", Hernan cortes 8.

به عنوان یک نکته جالب لازم به ذکر می‌دانم که در سال ۱۸۸۷ دست‌نویس ترجمه ارمنی "مانیفست" به ناشری در قسطنطنیه تسلیم شد تا آن را به چاپ رساند؛ ولی این مرد حسابی جرأت نداشت چیزی را که نام مارکس بر روی آن است چاپ کند و بیشتر صلاح دانست که مترجم تألیف کتاب را به خود منتسب سازد ولی شخص اخیر با این پیشنهاد موافقت نکرد.

در انگلستان چند بار ترجمه‌های آمریکایی کم و بیش ناموثقی منتشر شد. سرانجام در سال ۱۸۸۸ ترجمه موثقی منتشر شد. این ترجمه را دوست من سموئل مور انجام داد و ما دو تن قبل از دادن به چاپ‌خانه آن را یک‌بار دیگر از نظر گذرانیم. عنوان آن چنین است:

Manifiesto of the Communist Party, by karl Marx and Frearick Engels. Autnorizea English translation, edited and annotated by Frearick Engels, 1888, London, William Reeves, 185 Fleet st., E.C.

بعضی از ملاحظات آنکه من برای ترجمه نوشته‌ام به چاپ فعلی ضمیمه است.

"مانیفست" برای خود دارای سرنوشتی است. هنگامی که "مانیفست" انتشار یافت پیش‌گامان سوسیالیسم علمی، که در آن هنگام تعدادشان کم بود، آن را با

شور و شغف فراوانی استقبال کردند(و این موضوع را ترجمه‌هایی که در پیش‌گفتار اول از آن‌ها نامبرده‌ایم ثابت می‌کند) ولی به زودی ارتجاعی که بر اثر شکست کارگران پاریس در ژوئن ۱۸۴۸ آغاز گردید "مانیفست" را در تاق نسیان گذاشت و سرانجام این کتاب در نتیجه محاکمه کمونیست‌های کلنی در نوامبر سال ۱۸۵۲ "طبق موازین قانونی" غیرقانونی اعلام گردید. جنبش کارگری که با انقلاب فوریه مربوط بود از صحنه اجتماعی ناپدید گشت و "مانیفست" نیز همراه این جنبش از میدان بیرون رفت.

هنگامی که طبقه کارگر اروپا مجدداً به اندازه کافی نیرو گرفت تا هجوم تازه‌ای را بر ضد حاکمیت طبقات حاکمه آغاز کند، "جمعیت بین‌المللی کارگران" ظهور کرد. هدف جمعیت این بود که کلیه نیروهای مبارز طبقه کارگر اروپا و آمریکا را در ارتش بزرگ **واحدی** گرد آورد. به همین جهت این جمعیت نمی‌توانست **بدون واسطه** طبق اصول مشروحه در "مانیفست" دست به کار شود، بل که می‌بایستی آن‌چنان برنامه‌ای داشته باشد که در را به روی تردیونیون‌های انگلیسی و پرودونیست‌های فرانسی، بلژیکی، ایتالیایی، اسپانیایی و لاسالین‌های آلمانی^۱ نبندد. این برنامه - یعنی مقدمه آیین‌نامه بین‌المللی را مارکس با چنان استادی نگاشت که حتا باکونین و آنارشئیست‌ها نیز به این استادی اذعان کردند. مارکس به پیروزی نهایی اصول مشروحه در "مانیفست" اطمینان راسخ داشت و کاملاً متکی به رشد فکری طبقه کارگر بود، رشدی که می‌بایستی ثمره حتمی

^۱ - خود لاسال در روابط خود با ما پیوسته دعوا داشت که وی "شاگرد" مارکس است و بدین دلیل "مانیفست" را پایه نظریات خود می‌داند. ولی طرفداران او روش دیگری داشتند و از خواست وی دایر بر ایجاد جمعیت‌های تعاونی تولیدی که با اعتبارات دولتی فراتر نمی‌رفتند و طبقه کارگر را به هواداران کمک از جانب دولت و هواداران کمک از جانب خود، تقسیم می‌کردند.(حاشیه انگلس)

فعالیت مشترک و تبادل آراء باشد. حوادث و زیر و بم‌های مبارزه بر ضد سرمایه- و ضمناً شکست‌ها بیش از فتح‌ها- نمی‌توانست به کارگران نشان ندهد که تا چه اندازه آن وسایل اکسیرمانندی که تا آن زمان از آن پیروی می‌کردند، بی‌پرواست، و نمی‌توانست مغزهای آنان را برای درک کامل‌تر شرایط واقعی رهایی طبقه کارگر آماده‌تر نکند. حق هم به جانب مارکس بود. هنگامی که بین‌الملل در سال ۱۸۷۴ منحل شد، طبقه کارگر به کلی با آنچه که در آغاز تشکیل بین‌الملل، یعنی در سال ۱۸۶۴ بود، تفاوت داشت. پرودونیسم کشورهای رومن و لاسالیانیسم خاص آلمان در حال احتضار بود و حتا تردیونیون‌های مافوق محافظه‌کار انگلیسی تدریجاً به جایی رسیدند که در سال ۱۸۸۷، که رییس‌کنگره آن‌ها در سوانس توانست از جانب آن‌ها بگوید: "دیگر ما از سوسیالیسم قاره وحشتی نداریم." و اما در سال ۱۸۸۷ سوسیالیسم قاره تقریباً منحصر به تئوری بود که در "مانیفست" تشریح شده است.

بدین ترتیب تاریخ "مانیفست" تا حدودی تاریخ جنبش معاصر کارگری را، از سال ۱۸۴۸ به بعد، منعکس می‌کند. در حال حاضر این اثر در میان نوشته‌های سوسیالیستی بدون تردید رایج‌ترین و بین‌المللی‌ترین آثار است و برنامه مشترک توده‌های چندین میلیون کارگران کلیه کشورها از سبیری تا کالیفرنیا است.

با این وجود هنگام نشر این کتاب نمی‌توانستیم آن را مانیفست سوسیالیستی بنامیم. در سال ۱۸۴۷ سوسیالیست به دو نوع اشخاص اتلاق می‌شد: یکی به طرفداران مکاتب مختلف تخیلی، مخصوصاً به طرفداران آاوئن در انگلستان و فوریه در فرانسه که هر دوی آن‌ها در همان موقع به صورت طریقت‌های محدودی در آمده و به تدریج در حال زوال بودند. و دیگری به انواع افسون‌گران اجتماعی که وعده می‌کردند، بی‌آن‌که کوچک‌ترین ضرری به سرمایه و سود آن وارد کنند، مصائب اجتماعی را به وسیله انواع وسایل اکسیرمانندی و وصله‌کاری‌های

گونگون چاره کنند. در هر دو حالت آنها افرادی بودند که در خارج جنبش کارگری قرار داشتند و دیدگان خود را بیشتر به طبقات "تحصیل کرده" دوخته و از آنها کمک می‌طلبیدند؛ و برعکس، آن قسمت از طبقه کارگر، که به غیرکافی بودن تحولات صرفاً سیاسی معتقد شده و خواهان تغییر اساسی اجتماع بود، در آن ایام خود را **کمونیست** می‌خواند. این یک کمونیسم خام و صرفاً غریزی و از بسیاری لحاظ زمخت ولی به اندازه کافی نیرومند بود برای آن که دو سیستم کمونیسم تخیلی یعنی کمونیسم "ایکاری" متعلق به کابه را در فرانسه و کمونیسم تخیلی وایتلینگ را در آلمان به وجود آورد. در سال ۱۸۴۷ سوسیالیسم جنبش بورژوازی بود و کمونیسم - جنبش کارگری. سوسیالیسم دست کم در قاره کاملاً برارنده شمرده می‌شد ولی کمونیسم درست برعکس. و از آن جا که ما از همان موقع عقیده راسخی داشتیم به این که "نجات طبقه کارگر فقط می‌تواند به دست خود طبقه کارگر صورت گیرد" در انتخاب یکی از این دو نام تردید جایز ندیدیم و از آن به بعد نیز هرگز به فکر ما خطور نکرد که از این نام انصراف جویم.

"پرولتاریای سراسر جهان، متحد شوید!" وقتی که ما چهل و دو سال پیش، در آستانه انقلاب پاریس، یعنی اولین انقلابی که پرولتاریا در آن با مطالبات خاص خود شرکت نمود، این صلا را در جهان در انداختیم تنها چند بانگ معدود به ندای ما پاسخ داد. ولی در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ پرولتاریای اکثر کشورهای اروپای باختری در جمعیت بین‌المللی کارگران، که خاطره پرافتخار آن پیوسته پایدار خواهد ماند، متحد شدند. درست است که خود بین‌الملل روی هم رفته تنها نه سال زندگی کرد ولی این که اتحاد جاوید پرولتاریاهای همه کشورها، که شالوده آن را این بین‌الملل ریخته است، هنوز باقی است و حتا استوارتر هم شده است موضوعی است که وضع کنونی بهترین شاهد آن است. زیرا امروز، در لحظه‌ای که این سطور می‌نگارم، پرولتاریای اروپا و آمریکا نیروی رزمنده خود را که برای اولین بار به صورت ارتش

واحد در زیر پرچم **واحد** و به خاطر نزدیک‌ترین هدف **واحد** گرد آمده است، سان می‌بیند. این هدف عبارت است از قانونی کردن هشت ساعت کار طبیعی روزانه که آن را حتا در سال ۱۸۶۶ کنگره بین‌الملل در ژنو و سپس بار دیگر کنگره کارگران پاریس در سال ۱۸۸۹ اعلام داشته است.^۱ منظره امروز به سرمایه‌داران و

^۱ - کنگره انترناسیونال در ژنو (اتحادیه بین‌المللی کارگران) از ۳ تا ۸ سپتامبر ۱۸۶۶ انعقاد یافت. در این کنگره ۶۰ نفر به نمایندگی از طرف شورای مرکزی، شعب مختلف انترناسیونال و جمعیت‌های کارگری انگلستان، فرانسه، آلمان و سوئیس شرکت داشتند. صدارت کنگره بر عهده هرمان یونگ بود. "رهنمودهایی برای شورای مرکزی موقت درباره چند مسئله" که مارکس تنظیم کرده بود به منزله گزارش رسمی شورای مرکزی در کنگره قرائت شد. هواداران پرودون که یک سوم آراء را داشتند با "رهنمودها" به مبارزه برخاسته در برابر کلیه مواد دستور روز، برنامه وسیع تنظیمی خود را قرار دادند. معذالک غالب مسائل آن‌طور حل شد که هواداران شورای مرکزی می‌خواستند. کنگره شش ماده از مواد نه گانه "رهنمودها" را به مثابه قطع‌نامه خود پذیرفت، از این قرار: وحدت عمل نیروهای بین‌المللی، برقرار ساختن قانونی روز هشت ساعته کار، کار کودکان و زنان، کار کنوپراتیوی، تردیونیون و ارتش. کنگره ژنو، اساسنامه و مقررات اتحادیه بین‌المللی کارگران را تصویب کرد.

کنگره کارگری پاریس، یعنی کنگره بین‌المللی کارگران سوسیالیست که از ۱۴ تا ۲۰ ژوئیه ۱۸۸۹ در پاریس منعقد بود در واقع کنگره‌ای است که انترناسیونال دوم را به وجود آورد. پیش از کنگره، مارکسیست‌ها به رهبری شخص انگلس با اپورتونیست‌های فرانسه (ممکن طلبان) و هواداران آنان در فدراسیون‌های سوسیال‌دمکرات انگلستان، به مبارزه‌ای سخت پرداختند. اپورتونیست‌ها در صدد بودند امر تدارک کنگره را در دست گیرند تا مقام‌های حساس کنگره را اشغال کنند و از این که وحدت بین‌المللی معجدد سازمان‌های سوسیالیستی و سازمان‌های کارگری بر مبنای مارکسیستی بنیاد گذاشته شود ممانعت به عمل آورند. اما احزاب مارکسیستی در هنگام دعوت کنگره از نفوذی قطعی برخوردار بودند. کنگره کار خود را روز ۱۴ ژوئیه ۱۸۸۹، روز صدمین سالگرد سقوط باستیل، آغاز کرد و ۳۹۳ نماینده از ۳۰ کشور اروپا و آمریکا در آن شرکت داشتند. ممکن طلبان در اثر شکست تشبثات خویش، برای همان روز در پاریس از

مالکین همه جهان نشان خواهد داد که پرولتارهای همه کشورها اکنون واقعا "متحد شده‌اند.

ای کاش مارکس اکنون در کنار من بود تا این منظره را به چشم خود می‌دید!

لندن، اول مه، ۱۸۹۰

ف. انگلس

کنگره مخالفی دعوت کردند. ولی فقط عده قلیلی از نمایندگان خارجی در کنگره ممکن طلبان شرکت جستند که اکثرا "نماینده کسی هم نبودند.

کنگره بین‌المللی کارگران سوسیالیست گزارش نمایندگان احزاب سوسیالیست را درباره جنبش کارگری کشورهای آنان استماع کرد، اصول اساسی قانون بین‌المللی کار را مقرر گردانید و اجرای قانونی روز هشت ساعته کار را خواستار شد و راه را برای تحقق خواسته‌های مختلف کارگران نشان داد. کنگره ضرورت سازمان سیاسی پرولتاریا و مبارزه در راه تحقق خواسته‌های سیاسی کارگران را تاکید کرد و نظر داد که سیستم ارتش دائمی باید بر افتد و سیستم تسلیح همگانی خلق به جای آن بنشیند. تصمیم بسیار مهم دیگر کنگره آن بود که از کارگران سراسر جهان طلبد که هر سال روز اول ماه مه را به مثابه جشن بین‌المللی پرولتاریا برگزار کنند.

پیش‌گفتار چاپ لهستانی سال ۱۸۹۲^۱

خود این حقیقت که چاپ تازه‌ای از "مانیفست کمونیستی" به زبان لهستانی ضروری شده است اجازه می‌دهد نتیجه‌گیری‌های چندی بشود:

مقدم بر همه شایان ذکر است که "مانیفست" در این اواخر به یک نوع نمودار رشد صنایع بزرگ قاره اروپا مبدل شده است. به همان میزان که در کشور معینی صنایع بزرگ رشد و توسعه یابد در بین کارگران این کشور میل به آگاهی از وضع خود به عنوان طبقه کارگر در قبال طبقات دارا، تقویت می‌گردد، جنبش سوسیالیستی در میان آن‌ها دامنه می‌گیرد و تقاضای "مانیفست" فزونی می‌یابد. بدین ترتیب از روی مقدار نسخ منتشره "مانیفست" به زبان یک کشور معین، می‌توان به طور نسبتاً دقیق نه تنها وضع جنبش کارگری بل که حتا درجه تکامل صنایع بزرگ این کشور را نیز معین کرد.

به همین جهت چاپ جدید "مانیفست" به زبان لهستانی حاکی از ترقی قطعی صنایع لهستان است. و این که در واقع چنین پیشرفتی در عرض ده سالی که از انتشار آخرین چاپ این کتاب گذشته، انجام گرفته است، به هیچ‌وجه نمی‌تواند مورد تردید قرار گیرد. لهستان روسیه، لهستان کنگره‌ای^۲ یک ناحیه صنعتی مهم امپراتوری روسیه شده است. در حالی که صنایع عمده روسیه در نقاط مختلفی

^۱ - انگلس این پیش‌گفتار را برای چاپ جدید "مانیفست" به زبان لهستانی که در ۱۸۹۲ در لندن انتشار یافت به آلمانی نوشت. ترجمه مذکور از طرف ناشران مجله Przedswit که به وسیله سوسیالیست‌های لهستانی اداره می‌شد منتشر گردید. انگلس هنگامی که پیش‌گفتار حاضر برای ناشران Przedswit فرستاد در ۱۱ فوریه ۱۸۹۲ نامه‌ای به استانیسلاو مندلس نگاشت و خبر داد که قصد دارد زبان لهستانی یاد بگیرد تا گسترش جنبش کارگری لهستانی را عمیقاً مطالعه کند و بتواند پیش‌گفتار مشروحه بر چاپ لهستانی آینده "مانیفست" بنویسد.

^۲ - لهستان کنگره‌ای به آن قسمت از لهستان گفته می‌شد که در اثر تصمیم کنگره وین (۱۸۱۵) - (۱۸۱۴) تحت نام رسمی کشور پادشاهی لهستان به روسیه تفویض گردید.

پراکنده است - قسمتی در خلیج فنلاند، قسمت دیگر در مرکز (مسکو، ولادیمیر)، قسمت سوم در سواحل دریای سیاه و دریای آزوف و غیره - صنایع لهستان در یک عرصه نسبتاً محدودی متمرکز شده و هم از مزایا و هم از معایب یک چنین تمرکزی برخوردار است. کارخانه‌داران رقابت‌کننده روسی وقتی به مزایای این تمرکز اقرار کردند که، با وجود میل آتشین به روسی کردن لهستان، تقاضا نمودند بر ضد لهستان عوارض و حقوق گمرکی وضع شود. و اما معایب آن خواه برای صاحبان صنایع لهستانی و خواه برای دولت روسیه عبارت از این است که افکار سوسیالیستی بین کارگران لهستان با سرعت انتشار می‌یابد و تقاضای "مانیفست" روزافزون است.

ولی این تکامل سریع صنایع لهستان، که از میزان صنایع روسیه بالاتر رفته است به نوبه خود دلیل تازه‌ای بر نیروی حیاتی پایان‌ناپذیر ملت لهستان و ضامن جدیدی برای استقرار حاکمیت ملی لهستان در آینده است. و احیاء یک لهستان مقتدر و مستقل امری است نه تنها مربوط به خود لهستانی‌ها بل که مربوط به همه ما. همکاری صادقانه ملل اروپا در عرصه جهانی تنها در صورتی میسر است که هر یک از این ملت‌ها در خانه خود صاحب اختیار کامل باشد. انقلاب ۱۸۴۸ که در جریان آن مجاهدین پرولتاری ناچار شدند در زیر لوای پرولتاریا، در ماهیت امر، کار بورژوازی را انجام دهند، در عین حال به دست مجریان و صایای خود - یعنی لویی بناپارت و بیسمارک - به استقلال ایتالیا، آلمان و مجارستان جامه عمل پوشاند. ولی لهستان را، که از سال ۱۷۹۲ بیش از مجموع این سه کشور برای انقلاب خدمت کرده بود هنگامی که در سال ۱۸۶۳ در منگنه نیروهای روسیه که ده برابر نیروی لهستان بود، ذلیل و ناتوان گردیده بود، به حال خود گذاشتند. اشراف نتوانستند نه از استقلال لهستان دفاع کنند و نه آن را دوباره به دست آورند؛ برای بورژوازی، اکنون این استقلال حداقل علسویه است. ولی با این وجود برای

همکاری هم آهنگ ملل اروپا، استقلال لهستان ضروری است. این استقلال را تنها پرولتاریای جوان لهستان می‌تواند به دست آورد و اگر به دست آورد استقلال در دست‌های او مأمون و مصون خواهد بود. زیرا استقلال لهستان برای کارگران بقیه اروپا به همان اندازه ضروری است که برای خود کارگران لهستانی.

ف. انگلس

لندن، ۱۰ فوریه ۱۸۹۲

پیش‌گفتار چاپ ایتالیایی سال ۱۸۹۳^۱

-به خواننده ایتالیایی

انتشار "مانیفست حزب کمونیست" تقریباً به طور دقیقی مصادف شد با روز ۱۸ مارس ۱۸۴۸ یعنی روز انقلاب‌های میلان و برلین یا قیام مسلحانه دو ملت، ایتالیا و آلمان که یکی از آن‌ها در مرکز قاره اروپا و دیگری در مرکز کشورهای مدیترانه قرار دارد؛ این دو ملت تا آن زمان بر اثر تفرقه و پراکندگی و مناقشات داخلی ضعیف شده و به همین سبب تحت سیطره بیگانگان قرار گرفته بودند. ایتالیا در انقیاد امپراتور اتریش به سر می‌برد و آلمان یوغ تزار کل روسیه را بر گردن داشت که اگر چه غیرمستقیم بود سبک‌تر احساس نمی‌شد. عواقب حوادث ۱۸ مارس ۱۸۴۸ ایتالیا و آلمان را از این ننگ‌رهای بخشید؛ اگر طی سالیان بین ۱۸۴۸ تا ۱۸۷۱ این دو ملت کبیر قائم به ذات شدند و استقلال هر یک از آن‌ها به نحوی مستقر گشت، این بدان جهت بود که به قول مارکس، همان کسانی که انقلاب ۱۸۴۸ را سرکوب کردند علی‌رغم اراده خود به مجریان وصایای آن مبدل گردیدند.^۲

^۱ - این پیش‌گفتار تحت عنوان "به خواننده ایتالیایی" بنا به خواهش فیلیپا توراتی، رهبر سوسیالیست ایتالیا، به وسیله انگلس به زبان فرانسه برای چاپ ایتالیایی "مانیفست" نگارش یافت. چاپ مذکور "مانیفست" در ۱۸۹۳ از طرف انتشارات مجله Critica Sociale، ارگان تئوریک سوسیالیست‌ها، با ترجمه پومپئو بتینی در میلان منتشر شد. پیش‌گفتار انگلس را توراتی ترجمه کرد.

^۲ - مارکس در بسیاری از نوشته‌ها و به ویژه در مقاله "روح ارفورت در ۱۸۵۹" این نظریه را بیان داشته است که ارتجاع که خود را پس از ۱۸۴۸ به مثابه مجری ویژه وصایای انقلاب جا زد ناگزیر مطالبات انقلاب را، اگر چه به شیوه‌ای کاملاً خنده‌آور و تأثرانگیز و به صورت ریشخند انقلاب، برآورده ساخت.

همه جا این انقلاب را طبقه کارگر انجام داد: طبقه کارگر بود که باریکادها در خیابان برپا می کرد و جان خود را نثار می نمود. ولی تنها کارگران پاریس بودند که از برانداختن حکومت، منظور کاملاً روشنی داشتند و آن عبارت بود از برانداختن نظام بورژوازی. اما، با آن که آن‌ها از تضاد ناگزیری که بین طبقه آن‌ها و بورژوازی وجود داشت به خوبی با خبر بودند معهذانه تکامل اقتصادی کشور و نه سطح تفکر توده کارگران فرانسوی هیچ کدام هنوز به پایه نرسیده بود که تجدید نظام اجتماعی را میسر و ممکن گردانند. به همین جهت ثمرات انقلاب را در ماهیت امر طبقه سرمایه داران به چنگ آورد. در کشورهای دیگر نیز مانند ایتالیا، آلمان و اتریش، کارگران از همان ابتدا تنها عمل‌شان این بود که به بورژوازی کمک کردند تا حاکمیت را به دست گیرد. ولی در هیچ کشوری سیادت بورژوازی بدون استقلال ملی میسر نیست. به همین جهت انقلاب ۱۸۴۸ می‌بایستی به وحدت و استقلال آن مللی که تا آن زمان فاقد چنین وحدت و استقلالی بودند، یعنی ایتالیا، آلمان و مجارستان، منجر گردد. حال نوبت لهستان رسیده است.

بدین ترتیب، اگر هم انقلاب سال ۱۸۴۸ انقلاب سوسیالیستی نبود ولی جاده این انقلاب را کوبید و زمینه را برایش مهیا ساخت، نظام بورژوازی که در همه کشورها مسبب رونق و اعتلای صنایع عظیم شده، در عین حال در عرض ۴۵ سال اخیر همه‌جا پرولتاریای انبوه و مجتمع و نیرومندی را ایجاد کرده است؛ بدین سان، به قول "مانیفست" نظام بورژوازی گورکن خود را به وجود آورده است. بدون استقرار استقلال و وحدت هر یک از ملل، نه یگانگی بین‌المللی پرولتاریا ممکن است و نه همکاری مسالمت‌آمیز و آگاهانه این ملل برای نیل به هدف‌های مشترک. برای آزمایش این سخن سعی کنید یکی از اقدامات و عملیات مشترک بین‌المللی کارگران ایتالیایی، مجار، آلمانی، لهستانی و روس را در شرایط سیاسی قبل از سال ۱۸۴۸ در نظر خود مجسم کنید!

پس نبردهای سال ۱۸۴۸ بیهوده نبوده است. این چهل و پنج سالی هم که ما را از این دوران انقلابی دور می‌گرداند بیهوده نگذشته است. ثمرات آن در حال نضح است و من فقط مایل بودم که انتشار این ترجمه ایتالیایی مبشر خوش قدم پیروزی پرولتاریای ایتالیا باشد، همان‌طور که انتشار اصل کتاب مبشر انقلاب جهانی بود.

"مانیفست" با عدالت و انصاف تمام حق آن نقش انقلابی را که سرمایه‌داری در گذشته ایفا کرد ادا می‌کند. نخستین ملت سرمایه‌داری ایتالیا بود. پایان قرون وسطای فئودالی و آغاز دوران معاصر سرمایه‌داری در سیمای با عظمتی مجسم می‌شود. این سیما - دانتی ایتالیایی، آخرین شاعر قرون وسطا و در عین حال نخستین شاعر عصر جدید است. اکنون نیز مانند سال ۱۳۰۰ عصر تاریخی نوین آغاز می‌شود. آیا ایتالیا، دانتی جدیدی که ساعت تولد این عصر جدید، یعنی عصر پرولتاری را توقع کند، به ما خواهد داد؟

لندن، اول فوریه، ۱۸۹۳

ف. انگلس

شبحي در اروپا در گشت و گذار است - شبح کمونیسم. همه نیروهای اروپاي کهن براي تعقيب مقدس اين شبح متحد شده‌اند: پاپ و تزار، مترنيخ و گيزو، راديکال‌هاي فرانسه و پليس آلمان.

کجاست آن حزب اپوزيسيوني که مخالفينش، که بر مسند قدرت نشسته‌اند نام کمونيستي روي آن نگذارند؟ کجاست آن حزب اپوزيسيوني که به نوبه خود داغ اتهام کمونيسم را خواه بر پيشگام‌ترين عناصر اپوزيسيون و خواه بر مخالفين مرتجع خويش نزنند؟

از اين امر دو نتيجه حاصل مي‌شود:

همه قدرت‌هاي اروپا اکنون ديگر کمونيسم را بمثابه يک قدرت تلقي مي‌کنند. حال تماماً "وقت آن در رسیده است که کمونيست‌ها نظرات و مقاصد و تمايلات خويش را در برابر همه جهانيان آشکارا بيان دارند و در مقابل افسانه شبح کمونيسم مانيفست حزب خود را قرار دهند.

به اين منظور کمونيست‌هاي مليت‌هاي کاملاً "گونگون در لندن گرد آمدند و "مانيفست" زيرين را که اکنون به زبان‌هاي انگليسي، فرانسه، آلماني، ايتاليائي، فلانماندي و دانمارکي انتشار مي‌يابد، طرح ريزي کردند.

بورژواها و پروتارها^۱

تاریخ کلیه جامعه‌هایی که تا کنون وجود داشته^۲ تاریخ مبارزه طبقاتی است. مرد آزاد و بنده، پاتریسین و پلبین، مالک و سرف، استادکار^۳ و شاگرد- خلاصه ستم‌گر و ستم‌کش با یکدیگر در تضاد دائمی بوده و به مبارزه‌ای بدون وقفه، گاه نهان و گاه آشکار، مبارزه‌ای که هر بار یا به تحول انقلابی سازمان سراسر جامعه و یا به فزاینده‌تر شدن طبقات متخاصم ختم می‌گردید، دست زده‌اند.

^۱ - مقصود از بورژوازی، طبقه سرمایه‌دار معاصر و مالکین وسائل تولید اجتماعی هستند که اجرا کنندگان کار مزدوری‌اند. مقصود از پروتاریا، طبقه کارگر مزدور معاصر است که از خود صاحب هیچ‌گونه ابزار تولید نیست و برای آن که زندگی کند ناچار است نیروی کار خود را به معرض فروش گذارد (حاشیه انگلس برای چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸).

^۲ - یعنی تمام تاریخی که بصورت اسناد کتبی در دسترس ما قرار دارد. در سال ۱۸۴۸ هنوز ماقبل تاریخ جامعه و سازمان اجتماعی مربوط به پیش از تاریخ مکتوب، تقریباً به هیچ وجه معلوم نبود. طی مدتی که از آن زمان می‌گذرد، هاکس هائوزن مالکیت اشتراکی زمین را در روسیه کشف کرد، هائوزن ثابت کرد که این شکل مالکیت یک مبداء و منشاء اجتماعی است که کلیه اقوام ژرمنی تکامل تاریخی خود را از آن شروع کرده‌اند و به تدریج معلوم شد که مالکیت اشتراکی روستایی در همه جا از هند گرفته تا ایرلند شکل اولیه جامعه می‌باشد و یا بوده است. سازمان درونی این جامعه کمونیستی اولیه را با شکل نمونه‌واری که داشته است، مورگان توضیح داد و با کشف ماهیت حقیقی قبیله و موقعیت آن در میان طایفه به قضیه سرانجام بخشید. پس از تجزیه این کمون اولیه، جامعه به طبقات خاص و سرانجام متضاد تقسیم می‌شود. من سعی کردم که در کتاب "منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت، اشتوتگارت ۱۸۸۶، چاپ دوم" جریان این تجزیه را توصیف کنم (حاشیه انگلس به چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸).

^۳ - استادکار، عضو کامل‌الحقوق صنف خود است، استادی است در داخل صنف نه بر رأس آن (حاشیه انگلس به چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸).

در نخستین ادوار تاریخ، تقریباً در همه جا ما شاهد تقسیم کامل جامعه به صنوف مختلف یا درجه‌بندی گوناگونی از مقامات گوناگون اجتماعی هستیم. در رم قدیم ما به پاتریسین‌ها، شوالیه‌ها، پلین‌ها، بردگان و در قرون وسطا، به اربابان فئودال، واسال‌ها، استادکاران، شاگردان و سیرف‌ها برخورد می‌کنیم و در ضمن تقریباً در همه این طبقات نیز درجه‌بندی خاصی وجود دارد.

جامعه نوین بورژوازی، که از درون جامعه زوال‌یافته فئودال بیرون آمده، تضاد طبقاتی را از میان نبرده است، بل که تنها طبقات نوین، شرایط نوین جور و ستم و اشکال نوین مبارزه را جانشین اشکال و شرایط کهن ساخته است.

ولی دوران ما، یعنی دوران بورژوازی، دارای این صفت مشخصه است که تضاد طبقاتی را ساده کرده است: سراسر جامعه بیش از پیش به دو اردوگاه بزرگ متخاصم، به دو طبقه بزرگ که مستقیماً در برابر یکدیگر ایستاده‌اند تقسیم می‌شود: بورژوازی و پرولتاریا.

از سیرف‌های قرون وسطا اهالی آزاد نخستین شهرها پدید آمدند؛ از این صنف شهرنشینان آزاد، نخستین عناصر بورژوازی نشو و نما یافتند.

کشف آمریکا و راه دریایی دور آفریقا، برای بورژوازی، که در حال ارتقاء بود، زمینه تازه‌ای به وجود آورد. بازار هند شرقی و چین و استعمار آمریکا، مبادله با مستعمرات، افزایش وسایل مبادله و کالاها به طور عموم، به بازرگانی و دریانوردی و صنایع چنان تکانی داد که تا آن زمان بی‌سابقه بود و بدین‌سان تکامل سریع عناصر انقلابی جامعه فئودال را که در حال انحطاط و سقوط بود، موجب گردید.

شیوه پیشین فئودالی یا صنفی تولید اکنون دیگر تقاضا را، که به موازات بازارهای جدید در کار افزایش بود، نمی‌توانست تکافو کند، جای آن را صنایع دستی گرفت. استادان کارگاه به وسیله صنف متوسط صنعتی رانده شدند؛ تقسیم

کار بین سازمان‌های حرفه‌ای گوناگون از میان رفت و جای خود را به تقسیم کار در هر یک از کارگاه‌های جداگانه داد.

اما بازارها دائماً در حال رشد و تقاضا پیوسته در حال افزایش بود. صنعت دستی هم دیگر از عهده تکافوی آن بر نمی‌آمد. آن‌گاه بخار و ماشین در تولید صنعتی انقلابی ایجاد کردند. صنایع بزرگ جدید جای صنعت دستی را گرفت و جای صنف متوسط صنعتی را میلیون‌های صنعتی، سرکردگان لشگرهای کامل صنعتی، یعنی بورژواهای نوین گرفتند.

صنایع بزرگ، بازار جهانی را، که کشف آمریکا آن را زمینه چینی کرده بود، به وجود آورد. بازار جهانی به تجارت و دریانوردی و ارتباط از راه خشکی بسط فوق‌العاده‌ای داد. این امر به نوبه خود در توسعه صنایع تأثیر کرد و به همان نسبتی که صنایع و کشتی‌رانی و راه آهن بسط می‌یافت، بورژوازی نیز رشد و تکامل می‌پذیرفت و بر سرمایه‌های خویش می‌افزود و همه طبقاتی را که بازماندگان قرون وسطا بودند به عقب می‌راند.

بدین ترتیب مشاهده می‌کنیم که بورژوازی نوین خود محصول یک جریان تکامل طولانی و یک رشته تحولات در شیوه تولید و مبادله است.

هر یک از این مراحل تکامل بورژوازی، کامیابی سیاسی مربوطه‌ای^۱ را از پی داشت. بورژوازی که هنگام تسلط اربابان فئودال صنفی ستم‌کش بود در کمون^۲ به

^۱ - در چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸ که رداکتور آن انگلس بوده است در دنبال کلمه "کامیابی سیاسی مربوطه" عبارت "این طبقه" نیز اضافه شده است. مترجم.

^۲ - شهرهایی که در فرانسه بوجود می‌آمد، حتا قبل از آن‌که فرمان‌روایان و اربابان فئودال خودمختاری محلی و حق سیاسی خود را به عنوان "صنف سوم" به دست آورند، "کمون" نامیده می‌شدند. و به طور کلی می‌توان گفت در این‌جا از لحاظ تکامل اقتصادی بورژوازی، کشور انگلستان و از لحاظ تکامل سیاسی کشور فرانسه به منزله کشور نمونه‌واری انتخاب شده‌اند (حاشیه انگلس به چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸).

صورت جمعیتی مسلح و حاکم بر خویش در آمد، در این جا - جمهوری مستقل شهری بود و در آن جا - "صنف سومی" که به سلطنت مالیات می پرداخت^۱ و سپس در دوره صناعت دستی در سلطنت های صنفی یا مطلقه حریف اشرافیت گردید و به طور کلی پایه اساسی سلطنت های بزرگ قرار گرفت، و سرانجام پس از استقرار صنایع بزرگ و بازار جهانی، در دولت انتخابی نوین برای خویش سلطه سیاسی منحصر بفرد به دست آورد. قدرت دولتی نوین فقط کمیته ای است که امور مشترک همه طبقه بورژوازی را اداره می نماید.

بورژوازی در تاریخ نقش فوق العاده انقلابی ایفا نموده است.

بورژوازی، هر جا که به قدرت رسید، کلیه مناسبات فئودالی، پادشاهی و احساساتی را بر هم زد. پیوندهای رنگارنگ فئودالی را که انسان را به "مخدومین طبیعی" خویش وابسته می ساخت، بی رحمانه از هم گسست و بین آدمیان پیوند دیگری، جز پیوند نفع صرف و "نقدینه" بی عاطفه باقی نگذاشت. هیجان مقدس جذبه مذهبی و جوش و خروش شوالیه مآبانه و شیوه احساساتی تنگ نظرانه را در آب های یخ زده حسابگری های خودپرستانه خویش غرق ساخت. وی قابلیت شخصی انسان را به ارزش مبادله ای بدل ساخت و به جای آزادی های بی شمار عطا شده یا از روی استحقاق به کف آمده، تنها آزادی عاری از وجدان تجارت را برقرار ساخت و در یک کلمه، به جای استثماری که در پرده پندارهای مذهبی و

کمون نامی است که شهرنشینان ایتالیا و فرانسه پس از آن که نخستین بار توانستند از اربابان فئودال حق خودمختاری خود را باز خرید کنند و یا خود به دست آورند، به جماعت شهری خود اطلاق نمودند (حاشیه انگلس به چاپ آلمانی سال ۱۸۹۰).

^۱ - در چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸ پس از کلمات "جمهوری مستقل شهری" این کلمات گذارده شده: "مانند ایتالیا و آلمان"، و پس از عبارت "صنف سومی بود که به سلطنت مستبد مالیات می پرداخت"، ذکر شده است: "مانند فرانسه". مترجم

سیاسی پیچیده و مستور بود، استثمار آشکار، خالی از شرم، مستقیم و سنگ‌دلانه‌ای را رایج گردانید.

بورژوازی انواع فعالیت‌هایی را که تا این هنگام حرمتی داشتند و به آن‌ها با خوفی زاهدانه می‌نگریستند، از هاله مقدس خویش محروم کرد. پزشکی و دادرسی و کشیش و شاعر و دانشمند را به مزدوران جیره‌خوار مبدل ساخت.

بورژوازی پوشش عاطفه‌آمیز و احساساتی مناسبات خانوادگی را از هم درید و آن را به مناسبات صرفاً پولی تبدیل نمود.

بورژوازی آشکار ساخت که چگونه لختی و تن‌آسایی، مکمل برارنده قدرت‌نمایی‌های خشونت‌آمیز قرون وسطایی بود، همان قدرت‌نمایی که مرتجعین تا بدین حد ستاینده‌اش هستند. وی برای نخستین بار نشان داد که فعالیت آدمی مستعد ایجاد چه چیزهاست و عجایی از هنر پدید آورد، که به کلی غیر از اهرام مصر و لوله‌های آب رم و کاتدرال‌های گوتی است؛ لشگرکشی‌هایی انجام داد که بالمره از مهاجرت‌های اقوام و قبایل و محاربات صلیبی متمایز است.

بورژوازی، بدون ایجاد تحولات دائمی در ابزارهای تولید و بنابراین بدون انقلابی کردن مناسبات تولید و هم‌چنین مجموع مناسبات اجتماعی، نمی‌تواند وجود داشته باشد. و حال آن‌که بر عکس اولین شرط وجود کلیه طبقات صنعتی سابق، عبارت از نگاه‌داری بدون تغییر طرز کهنه تولید بود. تحولات بی‌وقفه در تولید، تزلزل بلاانقطاع کلیه اوضاع و احوال اجتماعی و عدم اطمینان دائمی و جنبش همیشگی - دوران بورژوازی را از کلیه ادوار سابق^۱ مشخص می‌سازد. کلیه مناسبات خشکیده و زنگ‌زده، با همه آن تصورات و نظریات مقدس و کهن‌سالی که در التزام خویش داشتند، محو می‌گردند، و آن‌چه که تازه ساخته شده، پیش از آن‌که جانی بگیرد کهنه شده است. آن‌چه که صنفی و راکد است معدوم می‌گردد،

^۱ - در متن اصلی آلمانی ۱۸۹۰ به جای کلمه "سابق" کلمه "دیگر" نوشته شده است. مترجم

آنچه که مقدس است از قدس خود عاری می‌شود و سرانجام انسان‌ها ناگزیر می‌شوند به وضع زندگی و روابط متقابل خویش با دیدگانی هشیار بنگرند. نیاز به یک بازار دائم‌التوسعه برای فروش کالاهای خود، بورژوازی را به همه جای کره زمین می‌کشاند. همه جا باید رسوخ کند، همه جا ساکن شود و با همه جا رابطه برقرار سازد.

بورژوازی از طریق بهره‌کشی از بازار جهانی به تولید و مصرف همه کشورها جنبه جهان‌وطنی داد و علی‌رغم آه و اسف فراوان مرتجعین، صنایع را از قالب ملی بیرون کشید. رشته‌های صنایع سال‌خورده ملی از میان رفته و هر روز نیز در حال از بین رفتن است. جای آن‌ها را رشته‌های نوین صنایع که رواج‌شان برای کلیه ملل متمدن امری حیاتی است می‌گیرد، - رشته‌هایی که مواد خامش دیگر در درون کشور نیست، بل که از دورترین مناطق کره زمین فراهم می‌شود، رشته‌هایی که محصول کارخانه‌هایش نه در کشور معین، بل که در همه دنیا به مصرف می‌رسد. به جای نیازمندی‌های سابق، که با محصولات صنعتی محلی ارضاء می‌گردید، اینک حوایج نوین بروز می‌کند که برای ارضاء آن‌ها محصول ممالک دور دست و اقالیم گوناگون لازم است. جای عزت‌جویی ملی و محلی کهن و اکتفاء به محصولات تولیدی خودی را رفت و آمد و ارتباط همه جانبه و وابستگی همه جانبه ملل با یکدیگر می‌گیرد. وضع در مورد تولید معنویات نیز همانند وضع در مورد تولید مادیات است. ثمرات فعالیت معنوی ملل جداگانه به ملک مشترکی مبدل می‌گردد. شیوه یک‌جانبه و محدودیت ملی بیش از پیش محال و از ادبیات^۱ گوناگون ملی و محلی یک ادبیات جهانی ساخته می‌شود.

بورژوازی، از طریق تکمیل سریع کلیه ابزارهای تولید و از طریق تسهیل بی‌حد و اندازه وسایل ارتباط، همه و حتا وحشی‌ترین ملل را به سوی تمدن می‌کشاند.

^۱ - در این جا منظور ادبیات نوشته‌های علمی، هنری و فلسفی می‌باشد. مترجم

بهاي ارزان كالاهاي بورژوازي، همان توپخانه سنگيني است كه با آن هر گونه ديوارهاي چين را در هم مي كوبد و لجوجانه ترين كينه هاي وحشيان نسبت به بيگانه گان را وادار به تسليم مي سازد. وي ملت ها را ناگزير مي كند كه اگر نخواهند نابود شوند شيوه توليد بورژوازي را بپذيرند و آنچه را كه به اصطلاح تمدن نام دارد نزد خود رواج دهند بدین معني كه آنها نيز بورژوا شوند. خلاصه آن كه جهاني هم شكل و همانند خویش می آفریند.

بورژوازي ده را تابع سيادت شهر ساخت. شهرهاي كلان به وجود آورد، بر تعداد نفوس شهر نسبت به نفوس ده به ميزان شگرفي افزود و بدین سان بخش مهمي از اهالي را از بلاهت زندگي ده بيرون كشيد. به همان شيوه كه ده را تابع سيادت شهر ساخت، كشورهاي وحشي و نيمه وحشي را نيز وابسته كشورهاي متمدن و ملت هاي فلاح پيشه را وابسته ملل بورژوا و خاور را وابسته باختر نمود.

بورژوازي بيش از پيش از پراكندي وسايل توليد و مالکیت و نفوس را مرتفع مي سازد. وي نفوس را مجتمع ساخته است، وسايل توليد را متراکم نموده و مالکیت را در دست عده کمی تمرکز بخشیده است. نتيجه قهري اين وضع تمرکز سياسي است. شهرستان هاي مستقل كه تنها بين خود روابط اتحادي داشتند و داراي منافع و قوانين و حكومت ها و مقررات و گمرکي مختلف بودند، به صورت يك ملت **واحد** با حكومت **واحد**، قانون گذاري **واحد** و منافع ملي طبقاتي **واحد** و مرزهاي گمرکي **واحد** درآمدند.

بورژوازي در عرض مدت کمتر از صد سال سيادت طبقاتي خود، آن چنان نيروهاي توليدي پديد آورد كه از لحاظ كميت و عظمت بالاتر از آن چيزي است كه همه نسل هاي گذشته جمعا" به وجود آورده اند. رام ساختن قواي طبيعت، توليد ماشيني، به كار بردن شيمي در صنايع و كشاورزي، كشتيراني، راه آهن، تلگراف برقي، مزرع ساختن يك سلسله از بخش های جهان، قابل كشتيراني كردن رودها،

پیدایش توده‌هایی از جمعیت که گویی از اعماق زمین می‌جوشند - کدام یک از اعصار گذشته می‌توانستند حدس بزنند که در بطن کار اجتماعی یک چنین نیروی تولیدی مکنون است!

بدین‌سان مشاهده کردیم که وسایل تولید و مبادله‌ای که بورژوازی بر بنیاد آن استقرار یافت، در جامعه فئودال ایجاد شده بود. در مرحله معینی از رشد این وسایل تولید و مبادله، مناسباتی که در داخل آن تولید و مبادله جامعه فئودالی انجام پذیرفت یعنی سازمان فئودالی کشاورزی و صنایع، و یا به عبارت دیگر، مناسبات فئودالی مالکیت - دیگر مطابقت خود را با نیروهای مولده‌ای که رشد یافته بودند از دست دادند، و به جای آن که تولید را پیشرفت دهند سد راه آن شدند^۱ و به پابند آن مبدل گردیدند. می‌بایستی آن‌ها را خرد کرد و خرد هم شدند.

رقابت آزاد و سازمان اجتماعی و سیاسی متناسب با آن، همراه تسلط اقتصادی و سیاسی طبقه بورژوازی جانشین آن‌ها شد.

نظیر همین جریان نیز در برابر دیدگان ما انجام می‌پذیرد. جامعه نوین بورژوازی، با روابط بورژوازی تولید و مبادله و با مناسبات بورژوازی مالکیت آن، جامعه‌ای که گویی سحرآسا چنین وسایل نیرومند تولید و مبادله را به وجود آورده است، اکنون شبیه جادوگری است که خود از عهده اداره و رام کردن آن قوای تحت‌الارضی که با افسون خود احضار نموده است بر نمی‌آید. حال دیگر یک چند ده سال است که تاریخ صنایع و بازرگانی تنها عبارت است از تاریخ طغیان نیروهای مولده معاصر بر ضد آن مناسبات مالکیتی که شرط هستی بورژوازی و سلطه اوست. کافی است به بحران‌های تجارتي اشاره کنیم که با تکرار ادواری خویش و به نحوی همواره تهدیدآمیزتر هستی تمام جامعه بورژوازی را در معرض فنا قرار می‌دهند. در مواقع بحران تجارتي هر بار نه تنها بخش هنگفتی از کالاهای

^۱ - در چاپ انگلیسی ۱۸۸۸ این جمله نیست. مترجم

ساخته شده، بل که حتا نیروهای مولده‌ای که به وجود آمده‌اند نیز نابود می‌گردد. هنگام بحران‌ها یک بیماری همگانی اجتماعی پدید می‌شود که تصور آن برای مردم اعصار گذشته نامعقول به نظر می‌رسید، و آن بیماری همگانی اضافه تولید است. جامعه ناگهان به قهقرا باز می‌گردد و بغتاً^۱ به حال بربریت دچار می‌شود، گویی قحط و غلا و جنگ عمومی خانمان‌سوزی او را از همه وسایل زندگی محروم ساخته است؛ پنداری که صنایع و بازرگانی نابود شده است. چرا؟ برای آن که جامعه بیش از حد تمدن، بیش از حد وسایل زندگی، بیش از حد صنایع و بازرگانی در اختیار خویش دارد. نیروهای مولده‌ای که در اختیار اوست، دیگر به کار تکامل تمدن بورژوازی^۱ و مناسبات بورژوازی مالکیت نمی‌خورد؛ برعکس، آن نیروها برای این مناسبات بسی عظیم شده‌اند و مناسبات بورژوازی، نشو و نماي آنها را مانع می‌گردد؛ و هنگامی که نیروهای مولده در هم شکستن تمام این موانع و سدها را آغاز می‌کنند، آن‌گاه سراسر جامعه بورژوازی را دچار پریشانی و اختلال می‌نمایند و هستی مالکیت بورژوازی را دست‌خوش خطر می‌سازند. دایره مناسبات بورژوازی بیش از آن تنگ شده است که بتواند ثروتی را که آفریده خود اوست در خویش بگنجانند. از چه طریقی بورژوازی بحران را دفع می‌کند؟ از طرفی به وسیله محو اجباری توده‌های تمام و کمالی از نیروهای مولده و از طرف دیگر بوسیله تسخیر بازارهای تازه و بهره‌کشی بیشتری از بازارهای کهنه. و بالاخره از چه راه؟ از این راه که بحران‌های وسیع‌تر و مخرب‌تری را آماده می‌کند و از وسایل جلوگیری از آنها نیز می‌کاهد.

سلاحی که بورژوازی با آن فئودالیسم را واژگون ساخت، اکنون بر ضد خود بورژوازی متوجه است.

^۱ - در چاپ‌های بعدی (۱۸۹۰، ۱۸۸۳، ۱۸۷۲)، که از چاپ آلمانی سال ۱۸۷۲ شروع می‌شود،

عبارت "تمدن بورژوازی و" افتاده است. مترجم

ولي بورژوازي نه تنها سلاحي را حدادي کرد که هلاکش خواهد ساخت، بل که مردمی را که این سلاح را به سوي او متوجه خواهند نمود، یعنی کارگران نوین یا **پرولتارها** را نیز به وجود آورد.

به همان نسبتی که بورژوازي، یعنی سرمایه، رشد می‌پذیرد، پرولتاریا، یعنی طبقه کارگر معاصر نیز رشد می‌یابد. اینان تنها زمانی می‌توانند زندگی کنند که کاری به دست آورند و فقط هنگامی می‌توانند کاری به دست آورند که کارشان بر سرمایه بی‌افزاید. این کارگران، که مجبورند فرد فرد خود را به فروش رسانند، کالائی هستند مانند هر کالای دیگری، و به همین جهت نیز دست‌خوش کلیه حوادث رقابت و نوسانات بازارند.

بر اثر توسعه استعمال ماشین و تقسیم کار، کار پرولتاریا هر گونه جنبه مستقلانه خود را از دست داده و در نتیجه لطف کار نیز برای کارگر از بین رفته است. کارگر به زاید ساده ماشین مبدل می‌گردد و از وی فقط ساده‌ترین و یک‌نواخت‌ترین شیوه‌هایی را می‌خواهند که آسان‌تر از همه فراگرفته می‌شود. بدین جهت مصارفی که برای کارگر می‌شود تنها منحصر می‌گردد به تهیه وسایل معیشتی که برای حفظ خودش و بقاء نسلش ضروری است. و بهای یک کالا، و از آن جمله کار^۱، مساوی با مصارف تولید آن است. به همان نسبت که بر نامطبعی کار افزوده می‌شود، به همان نسبت نیز مزد کاهش می‌پذیرد. حتا از این هم بالاتر؛ به همان نسبت که استعمال ماشین و تقسیم کار توسعه می‌یابد، به همان نسبت نیز بر کمیّت^۲ کار افزوده می‌گردد، خواه به حساب ازدیاد ساعات کار و خواه در نتیجه

^۱ - بعدها مارکس نشان داد که کارگر کار خود را نمی‌فروشد بلکه نیروی کار خود را به معرض فروش می‌گذارد. در این باب رجوع کنید به پیش‌گفتار انگلس به کتاب مارکس موسوم به "کار مزدوری و سرمایه". مترجم

^۲ - در چاپ انگلیسی چاپ ۱۸۸۸ به جای عبارت "کمیّت کار" نوشته شده است "سنگینی کار". م

افزایش کمیّت کار لازم در یک مدت زمان معین و یا در نتیجه تسریع حرکت ماشین و غیره.

صنایع معاصر، کارگاه کوچک استادکار پاتریارکال را به کارخانه بزرگ سرمایه‌دار صنعتی مبدل ساخت. توده‌های کارگر، که در کارخانه گرد آمده‌اند مانند سربازان متشکل می‌شوند. کارگران بمثابة سربازان ساده صنعت، تحت نظارت سلسله مراتب کاملی از درجه‌داران و افسران قرار می‌گیرند. آنان نه تنها غلامان طبقه بورژوازی و حکومت بورژوازی می‌باشند بل که هر روز و هر ساعت ماشین و ناظرین کارخانه و بیش از همه خود بورژواهای صاحب کارخانه آنان را به قید اسارت خویش در می‌آورند. هر اندازه که این استبداد، سودورزی را به نحو آشکارتری هدف و مقصود نهایی^۱ خویش اعلام دارد، به همان اندازه سفله‌تر و منفورتر است و همان‌قدر خشم بیشتری را متوجه خویش می‌سازد.

هر اندازه مهارت و زور بازو در کار دستی کم‌تر لازم آید، بدین معنی که صنایع معاصر بیشتر رشد یابد، به همان اندازه کار زن و کودک بیشتر جانشین کار مرد می‌شود.^۲ اختلاف سن و جنس دیگر برای طبقه کارگر اهمیت اجتماعی خود را از دست می‌دهد، همه ابزار کارند که بر حسب سن و جنس مصارف مختلفی را لازم دارند.

همین که استثمار صاحب کارخانه از کارگران انجام پذیرفت و کارگر سرانجام مزد خویش را دریافت داشت، تازه قسمت‌های دیگر بورژوازی مانند صاحب خانه و دکان‌دار و گروگیر و غیره به جانش می‌افتند.

^۱ - در چاپ آلمانی ۱۸۹۰ کلمه "نهایی" حذف شده است. مترجم

^۲ - در نخستین چاپ آلمانی فوریه ۱۸۲۸ (در ۲۳ صفحه) به جای "به همان اندازه کار زن بیشتر جانشین کار مرد می‌شود" نوشته شده است: "به همان اندازه کار زن و کودک بیشتر جانشین کار مرد می‌شود." مترجم

قشرهای پایینی صنف متوسط، یعنی کارخانه‌داران کوچک، کسبه و رباخواران کوچک، پیشه‌وران و دهقانان، همه این طبقات به صفوف پرولتاریا داخل می‌شوند. عده‌ای بدان سبب که سرمایه کوچک آن‌ها برای دایر ساختن بنگاه‌های عظیم صنعتی رسا نیست و از عهده رقابت با سرمایه‌داران بزرگ‌تر بر نمی‌آیند و عده‌ای برای آن‌که مهارت شغلی آنان در قبال وسایل جدید تولید بی‌ارزش می‌شود. بدین سان از تمام طبقات اهالی افرادی در زمره پرولتاریا وارد می‌شوند. پرولتاریا مراحل گوناگون رشد و تکامل را می‌پیماید. مبارزه‌اش بر ضد بورژوازی موازی با زندگی‌اش آغاز می‌گردد.

در ابتدا کارگران فرد فرد مبارزه می‌کنند، بعدها کارگران یک کارخانه و آن‌گاه کارگران یک رشته از صنایع در یک ناحیه بر ضد فلان بورژوازی که آنان را مستقیماً استثمار می‌نماید آغاز مبارزه را می‌گذارند. حمله کارگران تنها بر ضد مناسبات تولیدی بورژوازی نیست بل که بر ضد خود ابزارهای تولید نیز هست.^۱ بدین معنی که کالاهای بیگانه‌ای را که با آن رقابت می‌کند نابود می‌سازند، ماشین‌ها را در هم می‌شکنند، کارخانه را طعمه حریق می‌کنند و می‌کوشند تا با اعمال زور مقام از دست رفته کارگر قرون وسطایی را بازیابند.

در این مرحله کارگران توده‌ای را تشکیل می‌دهند که در سراسر کشور پراکنده و در اثر رقابت، دچار افتراق است. هنوز یگانگی توده‌های کارگر ثمره اتحاد خود آنان نیست بل که نتیجه یگانگی بورژوازی است که برای احراز مقاصد سیاسی خویش باید همه پرولتاریا را به جنبش درآورد و در این هنگام هنوز قادر است این کار را انجام دهد. در این مرحله پرولتاریاها بر ضد دشمن خود مبارزه نمی‌کنند. مبارزه آنان بر ضد دشمن دشمن یا بازماندگان سلطنت مطلقه و مالکین

^۱ - در چاپ انگلیسی ۱۸۸۸ به جای این جمله چنین نوشته شده است: "حمله کارگران بر ضد خود ابزارهای تولید است نه بر ضد مناسبات تولیدی بورژوازی." مترجم

زمین و بورژواهای غیر صنعتی و خرده‌بورژوازی است. بدین سان همه جنبش تاریخی در دست بورژوازی تمرکز می‌یابد و هر پیروزی که در این حالت بدست آید پیروزی بورژوازی است.

ولی در نتیجه ترقی صنایع نه تنها تعداد پرولتاریا افزایش می‌یابد، بل که پرولتاریا به صورت توده‌های بزرگی گرد آمده نیرویش فزونی می‌گیرد و این نیرو را بهتر حس می‌کند. به نسبتی که استعمال ماشین به طور روزافزونی اختلاف کار را از میان می‌برد و تقریباً مزد کار همه را به طور مساوی تا میزان نازلی سقوط می‌دهد به همان نسبت مصالح و شرایط زندگی پرولتاریا نیز بیش از پیش همانند و یک‌سان می‌شود. رقابت روز افزون بین بورژواها و بحران‌های تجارتي که ناشی از این رقابت است، مزد کارگران را پیوسته به صورتی ناپایدارتر در می‌آورد. کار ماشین، که به سرعتی هر چه تمام‌تر تکامل و همواره بهبود می‌یابد، وضع زندگی کارگران را نامطمئن‌تر می‌گرداند. تصادمات بین افراد جداگانه کارگر و افراد جداگانه بورژوا بیش از پیش شکل تصادم میان دو طبقه را به خود می‌گیرد. کارگران در آغاز کار بر ضد بورژوازی دست به ائتلاف می‌زنند^۱ و برای دفاع از مزد کار خود مشترکاً عمل می‌نمایند و حتا جمعیت‌های دایمی تشکیل می‌دهند تا در صورت تصادمات احتمالی بتوانند وسایل معیشت خویش را تأمین کنند. در برخی نقاط مبارزه جنبه شورش به خود می‌گیرد.

گاه گاه کارگران پیروز می‌شوند ولی این پیروزی‌ها تنها پیروزی‌های گذرنده است. نتیجه واقعی مبارزه آنان کامیابی بلاواسطه آنان نیست بل که اتحاد کارگران است که همواره در حال نضج است. رشد مداوم وسایل ارتباط که محصول صنایع بزرگ است و کارگران نواحی گوناگون را به یکدیگر مربوط می‌سازد، در این امر

^۱ - در چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸ پس از کلمه "ائتلاف" نوشته شده است ("اتحادیه‌های

کارگری)". مترجم

به وي مساعدت می نماید. تنها این رابطه لازم است تا تمام کانون‌هاي مبارزه محلي را که در همه جا داراي یک خصلت واحد است به صورت یک مبارزه طبقاتي و ملي متمرکز سازد. هر مبارزه طبقاتي هم خود یک مبارزه سياسي است. و آن یگانگي شهرنشینان قرون وسطا براي ایجادش، در اثر وجود کوره راه‌هاي روستايي نیازمند قرن‌ها بودند، پرولتاريای معاصر به وسیله راه آهن در عرض چند سال به وجود می آورد.

این تشکل پرولتاریا به شکل طبقه و سرانجام به صورت حزب سياسي، هر لحظه در اثر رقابتي که بین خود کارگران وجود دارد مختل می گردد. ولي این تشکل بار دیگر قوی تر و محکم تر و نیرومندتر به وجود می آید و از منازعات بین قشرهاي بورژوازي استفاده نموده، آن‌ها را ناگزیر می کند که برخي از منافع کارگران به رسمیت شناخته شده و به آن صورت قانوني داده شود، از این قبیل است قانون مربوط به روز کار ده ساعته در انگلستان.

به طور کلي تصادماتي که در درون جامعه کهن وجود دارد از بسياري لحاظ به جریان رشد پرولتاریا مساعدت می نماید. بورژوازي در حال مبارزه بلانقطاع است؛ در آغاز بر ضد اشراف، سپس عليه آن قسمت‌هايي از بورژوازي که منافع آن‌ها با پیشرفت صنایع متضاد است و به طور دائم عليه بورژوازي همه کشورهای بیگانه. طی همه این مبارزات بورژوازي ناگزیر است از پرولتاریا استمداد کند و وي را به یاري طلبد و بدین سان او را به عرصه جنبش سياسي بکشاند. بنابراین این خود بورژوازي است که به پرولتاریا عناصر آموزش خود^۱ را می دهد، به عبارت دیگر سلاح ضد خویش را در اختیار وي می گذارد.

^۱ - در چاپ انگلیسي چاپ ۱۸۸۸ به جاي عبارت "عناصر آموزش خود" چاپ شده است:

"عناصر آموزش سياسي و عمومي خود". مترجم

و اما بعد، چنان که دیدیم ترقی صنایع قشرهای تام و تمامی از طبقه حاکمه را به داخل پرولتاریا می‌راند و یا لاقلاً شرایط زندگی آن‌ها را دست‌خوش تهدید قرار می‌دهد. اینان نیز به میزان زیاد، عناصر آموزش را^۱ برای پرولتاریا همراه می‌آورند. سرانجام، هنگامی که مبارزه طبقاتی به لحظه قطعی نزدیک می‌شود، جریان تجزیه‌ای که در درون طبقه حاکمه و تمام جامعه کهن انجام می‌پذیرد، چنان جنبه پرجوش و شدیدی به خود می‌گیرد که بخش کوچکی از طبقه حاکمه از آن روگردان شده به طبقه انقلابی، یعنی طبقه‌ای که آینده از آن اوست، می‌پیوندند. به همین جهت است که مانند گذشته، که بخشی از نجباء به سوی بورژوازی می‌آمدند، اکنون نیز قسمتی از بورژوازی، و همانا آن بخش از صاحب‌نظران بورژوازی که توانسته‌اند از لحاظ تئوری به درک جنبش اجتماعی نایل آیند، به پرولتاریا می‌گروند.

بین همه طبقاتی که اکنون در مقابل بورژوازی قرار دارند تنها پرولتاریا یک طبقه واقعاً انقلابی است. تمام طبقات دیگر، بر اثر تکامل صنایع بزرگ راه انحطاط و زوال می‌پیمایند و حال آن که پرولتاریا خود ثمره و محصول صنایع بزرگ است. صنوف متوسط، یعنی صاحبان صنایع کوچک، سوداگران خرده‌پا، پیشه‌وران و دهقانان، همگی برای آن که هستی خود را، به عنوان صنف متوسط، از زوال به رهانند، با بورژوازی نبرد می‌کنند. پس آن‌ها انقلابی نیستند بل که محافظه کارند. حتا از این هم بالاتر، آن‌ها مرتجع‌اند. زیرا می‌کوشند تا چرخ تاریخ را به عقب برگردانند. اگر آن‌ها انقلابی هم باشند تنها از این جهت است که در معرض این خطرند که به صفوف پرولتاریا رانده شوند، لذا از منافع آنی خود دفاع نمی‌کنند

^۱ - در چاپ انگلیسی چاپ ۱۸۸۸ به جای عبارت "به میزان زیاد عناصر آموزش" چاپ شده است: "عناصر نوین فرهنگ و ترقی". مترجم

بل که از مصالح آتی خویش مدافعه می‌نمایند، پس نظریات خویش را ترک می‌گویند تا نظر پرولتاریا را به پذیرند.

لومپن پرولتاریا، این محصول انفعالی پوسیدگی تحتانی‌ترین قشرهای جامعه کهن، در جریان انقلاب پرولتاری، در برخی نقاط به طرف جنبش کشیده می‌شود ولی بر اثر وضع عمومی زندگی خویش بسی بیشتر متمایل است که خود را به دسایس و تحریکات ارتجاعی به فروشد.

در اوضاع و احوال زندگی پرولتاریا، دیگر شرایط جامعه کهن ناپود شده است. پرولتار مایملکی ندارد؛ مناسبات وی با زن و فرزند با مناسبات خانواده‌های بورژوازی هیچ‌گونه وجه مشترکی ندارد، کار نوین صنعتی و شیوه نوین اسارت در زیر یوغ سرمایه، که خواه در انگلستان و فرانسه و خواه در آمریکا و آلمان یک‌نواخت است، هرگونه جنبه ملی را از پرولتاریا زدوده است. قانون، اخلاق، مذهب، برای وی چیزی دیگری نیست جز تعصب بورژوازی که در پس آنها منافع بورژوازی پنهان شده است. تمام طبقات پیشین، پس از رسیدن به سیادت، می‌کوشیدند آن وضع و موقع حیاتی را که به چنگ آورده‌اند تحکیم کنند و تمام جامعه را به شرایطی که طرز تملک آنها را تأمین کند، تابع سازند. اما پرولتارها تنها زمانی می‌توانند نیروی مولده جامعه را به دست آورند که بتوانند شیوه کنونی تملک خود و در عین حال همه شیوه‌های مالکیتی را که تاکنون وجود داشته است از میان ببرند. پرولتارها از خود چیزی ندارند که حفظش کنند، آنها باید آنچه را که تا کنون مالکیت خصوصی را حفاظت می‌نمود و آنرا مأمون و مصون می‌ساخت ناپود گردانند.

کلیه جنبش‌هایی که تاکنون وجود داشته یا جنبش اقلیت‌ها بوده و یا خود به سود اقلیت‌ها انجام می‌گرفته است. جنبش پرولتاریا جنبش^۱ مستقل اکثریتی عظیم

^۱ - در چاپ انگلیسی ۱۸۸۸ پس از کلمه "جنبش"، کلمه "خودآگاه" اضافه شده است. مترجم

است که به سود اکثریت عظیم انجام می‌پذیرد. پرولتاریا، یعنی تحتانی‌ترین قشر جامعه کنونی، نمی‌تواند برخیزد و نمی‌تواند قد برافزاید بی آن که تمام روبنای شامل آن قشرهایی که جامعه رسمی را تشکیل می‌دهند، منفجر گردد.

مبارزه پرولتاریا بر ضد بورژوازی در آغاز، اگر از لحاظ معنی و مضمون ملی نباشد از لحاظ شکل و صورت ملی است. پرولتاریای هر کشوری طبیعتاً در ابتدای امر باید کار را با بورژوازی کشور خود یک‌سره نماید.

ما ضمن توصیف مراحل کلی رشد و تکامل پرولتاریا آن جنگ داخلی کم و بیش پنهانی درون جامعه موجود را، تا آن نقطه‌ای که انقلابی آشکار در می‌گیرد و پرولتاریا، با برانداختن بورژوازی از طریق زور، حاکمیت خویش را پی می‌افکند، دنبال کرده‌ایم.

چنان که دیدیم، کلیه جوامعی که تاکنون وجود داشته‌اند، بر بنیاد تضاد طبقات ستم‌گر و ستم‌کش استوار بوده‌اند. اما برای آن که بتوان طبقه‌ای را در معرض جور و ستم قرار داد لازم است شرایطی را تأمین نمود که طبق آن، طبقه ستم‌کش لااقل بتواند برده‌وار زندگی کند. سرف در شرایط سرواژ به عضو کمون مبدل گردید - چنانچه خرده‌بورژوا در زیر یوغ استبداد فئودالی به بورژوا تبدیل شد. برعکس کارگر معاصر، به جای آن که با ترقی صنایع، راه ترقی طی کند، پیوسته به وضعی نازل‌تر از شرایط زندگی طبقه خویش سقوط می‌نماید. کارگر دم به دم مسکین‌تر می‌شود و رشد مسکنت از رشد نفوس و ثروت هم سریع‌تر است. بدین‌سان آشکار می‌گردد که بورژوازی قادر نیست که بیش از این طبقه حکمروای جامعه باقی بماند و شرایط موجودیت طبقه خویش را به عنوان قوانین تنظیم‌کننده‌ای به تمام جامعه تحمیل کند. وی قادر به حکمروایی نیست چون نمی‌تواند برای برده‌اش حتا زندگی برده‌واری را تأمین نماید و مجبور است بگذارد برده‌اش به چنان وضعی تنزل نماید که به جای آن که خود از قِبَلِ آنان تغذیه نماید آن‌ها را غذا بدهد.

جامعه نمی‌تواند بیش از این تحت سیطره بورژوازی به سر برَد. بدین معنی که حیات بورژوازی دیگر با حیات جامعه سازگار نیست.

شرط اساسی برای وجود و سیادت طبقه بورژوازی عبارت است از انباشته شدن ثروت در دست اشخاص و تشکیل و افزایش سرمایه؛^۱ شرط وجود سرمایه کار مزدوری است. کار مزدوری منحصرًا به رقابت فی‌مابین کارگران بسته است. ترقی صنایع، که بورژوازی مجری بلاراده و بلامقاومت آن است، به جای پراکندگی کارگران، که از رقابت آن‌ها ناشی است یگانگی انقلابی آن‌ها را با ایجاد جمعیت‌های کارگری به وجود می‌آورد. بنابراین با رشد و تکامل صنایع بزرگ، خود آن شالوده‌ای که بورژوازی بر اساس آن به تولید مشغول است و محصولات را به خود اختصاص می‌دهد فرو می‌ریزد. بورژوازی مقدم بر هر چیز گورکنان خود را به وجود می‌آورد. فزونی او و پیروزی پرولتاریا به طور همانندی ناگزیر است.

^۱ - در چاپ انگلیسی ۱۸۸۸ جمله مذکور چنین است: "شرط اساسی برای وجود سیادت طبقه بورژوازی عبارت است از تشکیل و افزایش سرمایه." مترجم

پرولتارها و کمونیست‌ها

کمونیست‌ها و پرولتارها به طور کلی با یکدیگر چه مناسباتی دارند؟ کمونیست‌ها حزب خاصی نیستند که در برابر دیگر احزاب کارگری قرار گرفته باشند. آن‌ها هیچ‌گونه منفعی، که از منافع کلیه پرولتارها جدا باشد ندارند. آن‌ها اصول ویژه‌ای^۱ را به میان نمی‌آورند که بخواهند جنبش پرولتاری را در چهارچوب آن اصول ویژه بگنجانند.

فرق کمونیست‌ها با دیگر احزاب پرولتاری تنها در این است که از طرفی، کمونیست‌ها در مبارزات پرولتاریایی ملل گوناگون، مصالح مشترک همه پرولتاریا را صرف‌نظر از منافع ملی‌شان، در مد نظر قرار می‌دهند و از آن دفاع می‌نمایند، و از طرف دیگر در مراحل گوناگونی که مبارزه پرولتاریا و بورژوازی طی می‌کند، آنان همیشه نمایندگان مصالح و منافع تمام جنبش هستند.

بدین مناسبت کمونیست‌ها عملاً، با عزم‌ترین بخش^۲ احزاب کارگری همه کشورها و همیشه محرک جنبش به پیش‌اند؛ و اما از لحاظ تئوری، مزیت کمونیست‌ها نسبت به بقیه توده پرولتاریا در این است که آنان به شرایط و جریان و نتایج کلی جنبش پرولتاری پی‌برده‌اند.

نزدیک‌ترین هدف کمونیست‌ها همان است که دیگر احزاب پرولتاری در پی آنند؛ یعنی متشکل ساختن پرولتاریا به صورت یک طبقه، سرنگون ساختن سیادت بورژوازی و احراز قدرت حاکمه سیاسی پرولتاریا.

^۱ - در چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸ به جای "ویژه" نوشته شده است "طریقی". مترجم

^۲ - در چاپ انگلیسی ۱۸۸۸ به جای کلمات "با عزم‌ترین بخش" نگاشته شده است: "بیشروترین و با عزم‌ترین بخش". مترجم

نظریات تئوریک کمونیست‌ها به هیچ‌وجه مبتنی بر ایده‌ها و اصولی که یک مصلح جهان کشف و یا اختراع کرده باشد نیست.

این نظریات فقط عبارت است از بیان کلی مناسبات واقعی مبارزه جاری طبقاتی و آن جنبش تاریخی که در برابر دیدگان ما جریان دارد. الغاء مناسبات مالکیتی که تاکنون وجود داشته، چیزی نیست که صرفاً "مختص به کمونیسم باشد. کلیه مناسبات مالکیت پیوسته دست‌خوش تغییرات دائمی تاریخی و تبدلات همیشگی تاریخی بوده است.

مثلاً انقلاب فرانسه مالکیت فئودالی را ملغاً ساخت و مالکیت بورژوازی را جانشین آن نمود.

صفت ممیزه کمونیسم عبارت از الغاء مالکیت به طور کلی نیست، بل که عبارت است از الغاء مالکیت بورژوازی.

و اما مالکیت خصوصی معاصر بورژوازی، آخرین و کامل‌ترین مظهر آن‌چنان تولید و تملک محصولی است که بر تضادهای طبقاتی و استثمار فرد از فرد^۱ مبتنی است.

از این لحاظ کمونیست‌ها می‌توانند تئوری خود را در یک اصل خلاصه کنند: الغاء مالکیت خصوصی.

ما کمونیست‌ها را مورد ملامت قرار می‌دهند که می‌خواهیم مالکیتی را که شخصاً به دست آورده شده و نتیجه کار خود شخص است، مالکیتی را که بنیاد همه آزادی‌ها و فعالیت‌ها و استقلال فردی را تشکیل می‌دهد ملغاً سازیم.

مالکیتی که حاصل دسترنج و ثمره کار و کدّیمین است! آیا مقصودتان مالکیت خرده بورژوازی و خرده دهقانی است که متعلق به قبل از دوران مالکیت بورژوازی

^۱ - در چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸ به جای عبارت "استثمار فرد از فرد" نوشته شده است "استثمار اقلیت از اکثریت". مترجم

بود؟ چه لازم است که ما آن را ملغا سازیم، این رشد صنایع است که آن را به طور روزمره ملغا ساخته و در کار الغاء کامل آن است.

و یا شاید از مالکیت خصوصی بورژوازی سخن می‌رانید؟

ولی مگر کار مزدوری یعنی کار پرولتاریا برای وی مالکیتی ایجاد می‌کند؟ به هیچ وجه. کار مزدوری، سرمایه یعنی آن مالکیتی را به وجود می‌آورد که کار مزدوری را استثمار می‌کند و تنها در صورتی می‌تواند افزایش یابد که کار مزدوری جدیدی ایجاد نماید تا مجدداً استثمارش کند. مالکیت در شکل کنونی آن مبتنی بر تضاد بین سرمایه و کار مزدوری است. اکنون هر دو جانب این تضاد را مورد بررسی قرار دهیم.

سرمایه‌دار بودن تنها به معنای اشغال یک مقام صرفاً شخصی در تولید نیست بل که به معنای اشغال یک مقام اجتماعی در آن نیز هست. سرمایه یک محصول دسته جمعی است و تنها به وسیله فعالیت مشترک عده کثیری از اعضاء و در آخرین تحلیل فقط به وسیله فعالیت مشترک همه اعضاء جامعه می‌تواند به حرکت درآید.

پس سرمایه یک نیروی فردی نیست بل که نیروی اجتماعی است.

بنابراین هنگامی که سرمایه به یک مالکیت دسته جمعی، متعلق به کلیه اعضاء جامعه مبدل گردد، این عمل در حکم آن نیست که مالکیت خصوصی به مالکیت اجتماعی تبدیل شده است، تنها خصلت اجتماعی مالکیت تغییر می‌یابد و مالکیت جنبه طبقاتی خود را از دست می‌دهد.

اکنون به کار مزدوری به پردازیم.

بهای متوسط کار مزدوری عبارت است از حداقل مزد، یعنی مجموعه وسایل معیشتی که برای یک کارگر لازم است تا بتواند به عنوان کارگر زندگی کند. بنابراین آنچه را که کارگر مزدور بر اثر فعالیت خویش به کف می‌آورد، به

زحمت برای تجدید تولید زندگی کافی است، ما به هیچ وجه در صدد آن نیستیم که تملک خصوصی محصولات کار را، که مستقیماً برای تولید مجدد زندگی به کار می‌رود، از میان ببریم. این تملک است که مازادی ایجاد نمی‌کند تا با آن بتوان زحمت بازوی دیگری را محکوم حکم خویش ساخت. ما تنها می‌خواهیم جنبه مصیبت‌بار این تملک را از میان ببریم زیرا در این طرز تملک کارگر تنها برای آن زنده است که بر سرمایه بی‌افزاید و تا زمانی زنده است که مصالح طبقه حاکمه مقتضی شمرد.

در جامعه بورژوازی کار زنده فقط وسیله افزایش کار متراکم است. در جامعه کمونیستی کار متراکم فقط وسیله‌ای است که جریان زندگی کارگر را توسعه بخشیده و آن را سرشارتر و آسان‌تر می‌گرداند.

بدین ترتیب در جامعه بورژوازی، گذشته بر حال حکم‌رواست، در صورتی که در جامعه کمونیستی، حال بر گذشته حکم‌روا خواهد بود. در جامعه بورژوازی سرمایه، دارای استقلال و واجد شخصیت است و حال آن‌که فرد زحمت‌کش محروم از استقلال و فاقد شخصیت است.

از بین بردن همین مناسبات است که بورژوازی آن را از بین بردن شخصیت و آزادی می‌نامد! وی حق دارد. در واقع هم سخن بر سر از میان بردن شخصیت بورژوازی و استقلال بورژوازی و آزادی بورژوازی است.

در داخل چهاردیوار مناسبات تولیدی کنونی بورژوازی، مفهوم آزادی عبارت است از آزادی بازرگانی، آزادی داد و ستد.

ولی با برافزادن رسم بازرگانی، بازرگانی آزاد نیز از میان خواهد رفت. سخنوری‌هایی که درباره بازرگانی آزاد می‌شود، مانند انواع رجزخوانی‌های دیگر بورژواهی ما درباره آزادی، به طور کلی فقط برای بازرگانی غیر آزاد و برای

شهرنشینان برده شده قرون وسطایی می‌تواند معنی و مفهومی داشته باشد نه برای الغاء کمونیستی بازرگانی و مناسبات تولیدی بورژوازی و نیز خود بورژوازی. شما از این که ما می‌خواهیم مالکیت خصوصی را لغو کنیم به هراس می‌افتید. ولی در جامعه کنونی شما، مالکیت خصوصی برای نه دهم اعضای جامعه لغو شده است. این مالکیت همانا در سایه آن موجود است که برای نه دهم دیگر موجود نیست. بنابراین شما ما را سرزنش می‌کنید که می‌خواهیم مالکیتی را ملغا سازیم که محرومیت اکثریت مطلق جامعه از مالکیت، شرط ضروری وجود آن است. بالجمله شما ما را ملامت می‌کنید که می‌خواهیم مالکیت شما را ملغا سازیم. آری، واقعا^۱ هم ما همین را خواستاریم.

از آن لحظه که دیگر تبدیل کار به سرمایه و پول و عواید ارضی و خلاصه به یک قدرت اجتماعی، که بتوان انحصارش نمود، میسر نباشد، یعنی از آن لحظه که مالکیت شخصی دیگر نتواند به مالکیت بورژوازی^۱ مبدل گردد، از همان لحظه است که شما اظهار می‌دارید شخصیت از میان رفته است.

بدین سان اقرار دارید که منظور شما از شخصیت چیز دیگری غیر از شخصیت فرد بورژوا یعنی مالک بورژوا نیست. چنین شخصیتی حقیقتاً^۱ هم باید از بین برود. کمونیسم از احادی امکان تملک محصولات اجتماعی را سلب نمی‌نماید بل که تنها از کسانی این قدرت را سلب می‌کند که از طریق این تملک کار دیگران را نیز محکوم خود می‌سازند.

معتراضانه می‌گویند که بر اثر الغای مالکیت خصوصی هر گونه فعالیت متوقف می‌شود و لختی و بطالت همگانی همه جا را فرا می‌گیرد.

^۱ - در چاپ انگلیسی ۱۸۸۸ پس از کلمات "به مالکیت بورژوازی" این کلمات گذارده شده: "به

در این صورت می‌بایستی جامعه بورژوازی مدت‌ها پیش بر اثر لختی و بطالت نابود شده باشد زیرا در این جامعه آن‌که کار می‌کند چیزی به دست نمی‌آورد و آن‌که چیزی به دست می‌آورد کار نمی‌کند. همه این بیم و هراس‌ها به این تکرار مکرر محدود می‌شود که وقتی سرمایه وجود نداشت کار مزدی نیز دیگر وجود نخواهد داشت.

کلیه آن ایرادهایی را که به شیوه کمونیستی تملک و تولید محصولات مادی وارد می‌آورند، عیناً همان‌ها را به شیوه تملک و تولید محصولات کار دماغی نیز انطباق می‌دهند. به همان‌سان که برای بورژوا الغاء مالکیت طبقاتی در حکم الغاء خود تولید است، به همان ترتیب برای وی الغاء آموزش فرهنگ طبقاتی نیز در حکم الغاء آموزش به طور کلی است.

ولی آن آموزشی که وی در زوالش نُدبه سرایی می‌کند همان است که اکثریت عظیم انسان‌ها را به زائده ماشین مبدل می‌سازد.

اما شما الغاء مالکیت بورژوازی را از نظرگاه پندارهای بورژواآبانه خود درباره آزادی و فرهنگ و حقوق و غیره مورد سنجش قرار ندهید و در نتیجه با ما به مجادله نپردازید. ایده‌های شما خود محصول مناسبات تولیدی جامعه بورژوازی و مناسبات بورژوازی مالکیت است، همان‌طور که احکام حقوقی شما نیز تنها عبارت است از اراده طبقه شما که به صورت قانون در آمده، اراده‌ای که مضمونش را شرایط مادی زندگی طبقه شما تعیین می‌کند.

شما در این پندار مغرضانه خود، که وادارتان می‌سازد مناسبات تولیدی و مناسبات مالکیت خود را از مناسباتی تاریخی که طی جریان تکاملی تولید تغییر می‌کند، جدا انگاشته و آن را به قانون جاودان طبیعت و تفکر بدل کنید، با همه آن طبقاتی که قبل از شما حکم‌روایی کرده و راه فنا سپرده‌اند شریک و سهیم‌اید. هنگامی که سخن از مالکیت بورژوازی به میان می‌آید شما جرأت ندارید آن‌چه را

که در مورد مالکیت دوران باستان و عهد فتودالی می‌کنید، در این مورد نیز درک کنید.

و اما الغاء خانواده! حتا افراطی‌ترین رادیکال‌ها نیز از این قصد پلید کمونیست‌ها به خشم درمی‌آیند.

خانواده کنونی بورژوازی بر چه اساسی استوار است؟ بر اساس سرمایه و مداخل خصوصی. این خانواده به صورت تمام و کمال تنها برای بورژوازی وجود دارد و بی‌خانمانی اجباری پرولتارها و فحشاء عمومی مکمل آن است.

خانواده بورژوازی طبیعتاً با از میان رفتن این مکمل خود از بین می‌رود و زوال هر دو با زوال سرمایه توأم است.

ما را سرزنش می‌کنید که می‌خواهیم به استثمار والدین از اطفال خود خاتمه دهیم؟ ما به این جنایت اعتراف می‌کنیم.

ولی شما می‌گویید که وقتی ما به جای تربیت خانگی تربیت اجتماعی را برقرار می‌سازیم، گرامی‌ترین مناسباتی را که برای انسان وجود دارد از میان می‌بریم.

اما مگر تعیین‌کننده پرورش خود شما جامعه نیست؟ مگر تعیین‌کننده این پرورش آن مناسبات اجتماعی که در درون آن به کار پرورش مشغولید و نیز دخالت مستقیم و یا غیر مستقیم جامعه از طریق مدرسه و غیره نیست؟ کمونیست‌ها تأثیر جامعه در پرورش را از خود اختراع نمی‌کنند؛ آن‌ها تنها خصلت آن را تغییر می‌دهند و کار پرورش را از زیر تأثیر نفوذ طبقه حاکمه بیرون می‌کشند.

هر اندازه که در سایه رشد صنایع بزرگ پیوندهای خانوادگی در محیط پرولتاریا بیشتر از هم می‌گسلد و هر اندازه که کودکان بیشتر به کالای ساده و ابزار کار مبدل می‌گردند، به همان اندازه یاوه‌سرایی‌های بورژوازی درباره خانواده و پرورش و روابط محبت‌آمیز والدین و اطفال بیشتر ایجاد نفرت می‌کند.

بورژوازي يك صدا بانگ می زند: آخر شما کمونيست‌ها می خواهيد اشتراك زن را عملي كنيد.

بورژوا زن خود را تنها يك ابزار توليد می شمرد. وي می شنود كه ابزارهاي توليد بايد مورد بهره برداري همگاني قرار گيرند لذا بديهي است كه نمی تواند طور ديگري فكر كند جز اين كه همان سرنوشت شامل زنان نیز خواهد شد. وي حتا نمی تواند حدس بزند كه اتفاقاً صحبت بر سر آن است كه اين وضع زنان، يعني صرفاً ابزار توليد بودن آنان، بايد مرتفع گردد.

وانگهي چيزي مضحك تر از وحشت اخلاقي عالی جنابانه بورژواهاي ما از اين اشتراك رسمي زنان، كه به کمونيست‌ها نسبت می دهند، نيست. لازم نيست کمونيست‌ها اشتراك زن را عملي كنند، اين اشتراك تقريباً هميشه وجود داشته است.

بورژواهاي ما، با اين كه زنان و دختران كارگران خود را تحت اختيار دارند، اكتفا نمی ورزند و علاوه بر فحشاء رسمي، لذت مخصوصي می برند وقتی كه زنان يكديگر را از راه بدر می كنند.

زناشويي بورژوازي در واقع همان اشتراك زنان است. حداكثر ايرادي كه ممكن بود به کمونيست‌ها وارد آوردند اين است كه می خواهند اشتراك ريكارانه و پنهاني زنان را رسمي و آشكار كنند. ولي بديهي است كه با نابود شدن مناسبات كنوني توليد، آن اشتراك زنان كه از اين مناسبات ناشي شده، يعني فحشاء رسمي و غير رسمي، نیز از ميان خواهد رفت.

و نیز کمونيست‌ها را سرزنش می كنند كه می خواهند ميهن و مليت را ملغا سازند.

كارگران ميهن ندارند. كسي نمی تواند از آن‌ها چيزي را كه ندارند بگيرد. زيرا پرولتاريا بايد قبل از هر چيز سيادت سياسي را به كف آورد و به مقام يك طبقه

ملي^۱ ارتقاء يابد و خود را به صورت ملت درآورد؛ وي خودش هنوز جنبه ملي دارد، گرچه اين اصلاً به آن معنایي نيست که بورژوازي از آن می فهمد. جدایی ملي و تضاد ملت‌ها بر اثر رشد و توسعه بورژوازي و آزادي بازرگاني و بازار جهاني و يکساني توليد صنعتي و شرايط زندگي منطبق با آن، بيش از پيش از میان می رود.

سيادت پرولتاریا از میان رفتن اين جدایی و تضاد را بيش از پيش تسريع می کند. اتحاد مساعي، لااقل اتحاد مساعي کشورهای متمدن، یکی از شرايط اوليه آزادي پرولتاریاست.

به همان اندازه‌اي که استثمار فردي به وسيله فرد ديگر از میان می رود، استثمار ملي بوسيله ملل ديگر نیز از میان خواهد رفت.

با از بین رفتن تضاد طبقاتي در داخل ملت‌ها مناسبات خصمانه ملت‌ها نسبت به يکديگر نیز از بین خواهد رفت.

اتهاماتي که از نقطه نظر مذهبي، فلسفي و به طور کلي ایده‌ئولوژيک به کمونيسم وارد می شود به هيچ وجه درخور بررسي مفصلي نيستند.

آيا ژرف انديشي و بصيرت خاصي لازم است براي آن که بي ببريم که تصورات، نظريات و مفاهيم و در يک کلمه شعور انسان‌ها هم‌پاي شرايط معيشت و مناسبات اجتماعي و زندگي اجتماعي آن‌ها تغيير می يابد؟

تاريخ ایده‌ها چه چيز ديگري جز اين حقيقت را مبرهن می سازد که محصولات ذهن، موازي با محصولات مادي تحول می پذيرد؟ ایده‌هاي رايج و شايع هر زماني پيوسته تنها عبارت بوده است از ایده‌هاي طبقه حاکمه.

^۱ - در چاپ انگليسي ۱۸۸۸ به جاي عبارت "به مقام يک طبقه ملي ارتقاء يابد" چاپ شده است:

"به مقام طبقه رهنمون ملت ارتقاء يابد". مترجم

از ایده‌هایی سخن می‌رانند که تمام جامعه را انقلابی می‌کند؛ ذکر این نکته تنها این حقیقت را روشن می‌سازد که در درون جامعه قدیم عناصر جامعه جدید تشکیل شده است و این که زوال افکار کهن هم‌پا و همراه زوال شرایط کهن زندگی است.

هنگامی که دنیای قدیم در دست زوال بود مذاهب کهن مغلوب مذهب مسیح شدند. هنگامی که در قرن ۱۸ عقاید مسیحی در زیر ضربات افکار تجدیدطلبانه نابود می‌شد، جامعه فئودال با بورژوازی که در آن ایام انقلابی بود در کار پیکاری مرگ‌بار بود. ایده‌های مربوط به آزادی وجدان و مذهب، فقط مظهر سلطه آزادی رقابت در عرصه وجدانیات^۱ بود.

به ما خواهند گفت: "ولی ایده‌های مذهبی، اخلاقی، فلسفی، سیاسی، حقوقی و غیره قطعاً" در مسیر تکامل تاریخی تبدلات و تطوراتی یافته‌اند. اما خود مذهب، اخلاق، فلسفه، سیاست و حقوق در جریان این تبدیل و تطور محفوظ مانده است. "به علاوه حقایق جاویدانی نظیر آزادی، عدالت و غیره وجود دارد که برای کلیه مراحل تکامل اجتماعی مشترک است. و حال آن که کمونیسم، به جای آن که بدل تازه‌ای بیاورد، حقایق جاویدان، مذهب و اخلاق را از میان می‌برد و بدین سان با سراسر سیر تکامل تاریخی که تاکنون وجود داشته مخالف است."

این اتهام سرانجام به کجا منجر می‌شود؟ تاریخ کلیه جوامعی که تاکنون وجود داشته، در مسیر تناقضات طبقاتی، که طی ادوار مختلف اشکال گوناگونی به خود گرفته سیر کرده است.

ولی این تناقضات هر شکلی که به خود گرفته باشند، باز استثمار شدن بخشی از جامعه به وسیله بخش دیگر حقیقتی است که برای کلیه قرون گذشته عمومیت

^۱ - در چاپ‌های آلمانی سال ۱۸۷۲، ۱۸۸۳ و ۱۸۹۰ به جای "در عرصه وجدانیات" نوشته شده است: "در عرصه معرفت". مترجم

دارد. بدین مناسبت عجیبی نیست که شعور و ادراک اجتماعی کلیه قرون و اعصار گذشته، علی‌رغم همه اختلاف شکل‌ها و تفاوت‌ها، با شکل‌هایی یک‌سان و معین، یعنی با آن شکل‌هایی از معرفت سیر می‌کند که تنها بر اثر نابودی نهایی تناقض طبقات به کلی نابود خواهند شد.

انقلاب کمونیستی قطعی‌ترین شکل گسستن رشته‌های پیوند با مناسبات مالکیتی است که ماترک گذشته است؛ شگفت آور نیست اگر این انقلاب در جریان تکامل خود با ایده‌هایی که ماترک گذشته است به قطعی‌ترین شکلی قطع رابطه کند. اینک از اعتراضات بورژوازی نسبت به کمونیسم بگذریم.

در فوق دیدیم که نخستین گام در انقلاب کارگری عبارت است از ارتقاء پرولتاریا به مقام طبقه حاکمه و به کف آوردن دموکراسی.

پرولتاریا از سیادت سیاسی خود برای آن استفاده خواهد کرد که قدم به قدم تمام سرمایه را از چنگ بورژوازی بیرون بکشد، کلیه ابزارآلات تولید را در دست دولت، یعنی پرولتاریا که به صورت طبقه حاکمه متشکل شده است، متمرکز سازد و با سرعتی هر چه تمام‌تر بر حجم نیروهای مولده بی‌افزاید.

البته این کار در ابتدا ممکن است تنها با دخالت مستبدانه در حقوق مالکیت و مناسبات تولیدی بورژوازی یعنی با کمک اقداماتی انجام گیرد که از لحاظ اقتصادی نارسا و نااستوار به نظر می‌رسند، ولی در جریان جنبش، خود بخود نشو و نما یافته^۱ و به کار بردن آن‌ها بمثابه وسایلی برای ایجاد تحول در کلیه شیوه تولید امری احتراز ناپذیر است.

بدیهی است که این اقدامات در کشورهای گوناگون متفاوت خواهد بود.

^۱ - در چاپ انگلیسی ۱۸۸۸ پس از عبارت، کلمات "یورش بعدی بر نظم اجتماعی کهنه را ایجاد می‌کند" اضافه شده است. مترجم

ولي در پيشروترين كشورها مي توان به طور كلي اقدامات زيرين را مجري داشت:

- ۱- ضبط املاک و صرف عوايد حاصله از زمين براي تأمين مخارج دولتي.
- ۲- ماليات تصاعدي سنگين.
- ۳- لغو حق وراثت.
- ۴- ضبط اموال کليه مهاجرين و متجاسرين.
- ۵- تمرکز اعتبارات در دست دولت به وسيله يک بانک ملي با سرمايه دولتي و با حق انحصار مخصوص.
- ۶- تمرکز کليه وسايط حمل و نقل در دست دولت.
- ۷- ازدياد تعداد کارخانه هاي دولتي و ابزارهاي توليد و اصلاح و آباد ساختن اراضي طبق نقشه واحد.
- ۸- اجبار يک سان کار براي همه و ايجاد ارتش صنعتي ويژه براي کشاورزي.
- ۹- پيوند کشاورزي و صنعت و کوشش در راه رفع تدريجي تضاد^۱ بين ده و شهر^۲.
- ۱۰- پرورش اجتماعي و رايگان کليه کودکان و از ميان بردن کار کودکان در کارخانه ها به شکل کنوني آن. در آميختن امور تربيتي با توليد مادي و غيره و غيره. هنگامي که در جريان تکامل، اختلاف طبقاتي از ميان برود و کليه توليد در دست اجتماعي از افراد تمرکز يابد، در آن زمان حکومت عامه جنبه سياسي خود را از دست خواهد داد. قدرت حاکمه سياسي به معنای خاص کلمه عبارت است از اعمال زور متشکل يک طبقه براي سرکوب طبقه ديگر. هنگامي که پرولتاريا بر

^۱ - در چاپ هاي آلماني سال ۱۸۷۲، ۱۸۸۳ و ۱۸۹۰ به جای کلمه "تضاد" نوشته شده است: "اختلاف. مترجم"

^۲ - در چاپ انگليسی ۱۸۸۸ ماده مذکور چنين است: "پيوند کشاورزی و صنعت و کوشش در راه رفع تدريجي اختلاف ده و شهر از طريق تقسيم يک نواخت تر سکنه در کشور." مترجم

ضد بورژوازي ناگزير به صورت طبقه‌اي متحد گردد، و از راه يك انقلاب، خویش را به طبقه حاکمه مبدل کند و به عنوان طبقه حاکمه مناسبات کهن تولید را از طریق اعمال جبر ملغا سازد، آن‌گاه همراه این مناسبات تولیدی شرایط وجود تضاد طبقاتی را نابود کرده و نیز شرایط وجود طبقات^۱ به طور کلی و در عین حال سیادت خود را هم به عنوان يك طبقه از بین می‌برد. به جاي جامعه کهن بورژوازي، با طبقات و تناقضات طبقاتی، اجتماعی از افراد پدید می‌آید که در آن، تکامل آزادانه هر فرد شرط تکامل آزادانه همگان است.

^۱ - در چاپ‌های آلمانی سال ۱۸۷۲، ۱۸۸۳ و ۱۸۹۰ به جای عبارت "و نیز شرایط وجود طبقات به طور کلی" نوشته شده است: "طبقات را به طور کلی منحل می‌نماید." مترجم

ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی ۱- سوسیالیسم ارتجاعی

الف. سوسیالیسم فئودالی

اشراف فرانسه و انگلیس بنا به اقتضاء موقع تاریخی خویش مأموریت‌شان این بود که بر ضد جامعه معاصر بورژوازی هجونا‌مه‌هایی بنگارند. در انقلاب ژوئیه سال ۱۸۳۰ در فرانسه و در جنبش طرفداران رفرم پارلمانی در انگلستان، اشراف یک‌بار دیگر از تازه به دوران رسیده منفور شکست خوردند. از این پس دیگر سخنی از یک مبارزه جدی سیاسی نمی‌توانست در میان باشد. تنها راه مبارزه از طریق ادبیات برای‌شان باقیمانده بود، اما در عرصه ادبیات نیز دیگر عبارت پردازی‌های دوران تجدید سلطنت^۱ غیر ممکن شده بود. اشراف برای جلب شفقت، می‌بایستی به ظاهر چنین جلوه‌گر سازند که دیگر در بند منافع خود نیستند و دادخواست آنان بر ضد بورژوازی فقط به خاطر حفظ منافع طبقه استثمار شده است. آنان خود را بدین دل‌خوش می‌ساختند که بر ضد سرور جدید خود هزلیات سروده و نجواکنان در گوش وی پیشگویی‌های کمابیش شومی کنند.

بدین ترتیب سوسیالیسم فئودالی، که نیمی از آن نوحه سرایی، نیمی هزلیات، نیمی قصه گذشته و نیمی تهدید آینده است به وجود آمد که گاه دادنامه تلخ و بذله‌گویانه و نیش‌دارش مستقیماً "قلب بورژوازی را جریحه‌دار می‌کرد ولی پیوسته به علت بی‌استعدادی کامل برای درک جریان تاریخ معاصر، تأثیر خنده‌آوری داشت.

^۱ - مقصود تجدید سلطنت انگلستان (۱۶۸۹-۱۶۶۰) نیست بل که تجدید سلطنت فرانسه است

(۱۸۳۰-۱۸۱۴) (حاشیه انگلس برای ترجمه انگلیسی سال ۱۸۸۸). مترجم

اشراف، چنتاي دريوزگي پرولتاريا را هم چون پرچمي به حرکت درمی آوردند تا مردم را از پي خود به راه اندازند ولي هر وقت که مردم به دنبال آنان روان شدند، نشان قدیمی فئودالي را در پشت آنان مشاهده کردند و با قهقهه بلند خالي از احترامی دوری گرفتند.

قسمتي از لژیتمیست‌هاي^۱ فرانسه و گروه "انگلستان جوان"^۲ به اجراء این کمدي مشغول شدند.

هنگامي که فئودال‌ها ثابت می‌کنند که شیوه استثمار آنها از نوع دیگری و غیر از شیوه استثمار بورژوازي بوده است، فقط این نکته را فراموش می‌کنند که آنان در اوضاع و احوال بکلي دیگری که اکنون از میان رفته است به استثمار مشغول بودند. هنگامي که آنها خاطر نشان می‌کنند که در دوران سیادت‌شان پرولتاریاي معاصر وجود نداشت این نکته را فراموش می‌کنند که اتفاقاً بورژوازي معاصر ثمره ناگزیر نظام اجتماعی آنهاست.

به علاوه فئودال‌ها آن قدر جنبه ارتجاعي انتقادات خویش را کم پنهان می‌دارند که اتهام عمده‌شان بر ضد بورژوازي عبارت از همین است که در دوران سیادت

^۱ - لژیتمیست‌ها حزب درباریان ملأک طرفدار استقرار مجدد سلسله بوربون‌ها هستند که در ۱۸۳۰ منقرض شد. اینان مدافع منافع مالکان بزرگ اراضی موروثی به شمار می‌آمدند. برخی از لژیتمیست‌ها در مبارزه با سلسله حاکمه ارلئان‌ها که به آریستوکراسی مالی و بورژوازی بزرگ تکیه داشت غالباً^۲ به عوام‌فریبی اجتماعی توسل جسته خود را مدافع زحمت‌کشان در برابر استثمارگران بورژواها جا می‌زدند.

^۲ - گروه "انگلستان جوان" در حوالی سال ۱۸۴۲ تشکیل شد و شامل آن جرگه‌اي از اشراف انگلیسی و رجال سیاسی و ادیبان انگلستان بود که مبین ناخشنودی آریستوکراسی ارضی و مخالف افزایش قدرت اقتصادی و سیاسی بورژوازی بودند دست به عوام‌فریبی می‌زدند تا طبقه کارگر را به زیر نفوذ خویش در آورند و در مبارزه خود بر ضد بورژوازی مورد استفاده قرار دهند. دیزرائیلی و توماس کارلایل و غیره نمایندگان برجسته این گروه بودند. مترجم

بورژوازي طبقه‌اي نشو و نما می‌یابد که کلیه نظام اجتماعی کهن را منفجر خواهد ساخت.

آنها بورژوازي را بیشتر از این جهت نکوهش می‌کنند که وي پرولتاریاي انقلابي را به وجود می‌آورد نه از این جهت که به طور کلي پرولتاریا را به وجود می‌آورد.

به همین جهت هنگام عمل سياسي، در کلیه اقدامات جابرايه بر ضد طبقه کارگر شرکت می‌جویند و در زندگي عادي هم با همه عبارات پُرطمطراق فرصت را براي جمع کردن سیب‌هاي زرین^۱ و یا مبادله وفا و محبت و آزادگي با منافع حاصله از تجارت پشم گوسفند و چغندر و عرق را از دست نمی‌دهند.^۲

همان‌طور که کشیش پیوسته بازو به بازوي فئودال گام برمی‌داشته است، سوسیالیسم کشیشي نیز دوش به دوش سوسیالیسم فئودالي در حرکت است.

هیچ چیز از این آسان‌تر نیست که به شیوه مرتاضانه مسیحي آب و رنگ سوسیالیستي داده شود. مگر مسیحيت نیز به ضد مالکیت خصوصي و زناشویی و دولت پیکار نکرده است؟ مگر به جای آنها نکوکاری و مسکنت، زندگي مجرد و

^۱ - در ترجمه انگلیسي سال ۱۸۸۸ در دنبال عبارت "سیب‌هاي زرین" اضافه شده است "که از درخت صنایع می‌ریزد". مترجم

^۲ - این مطلب اصولاً مربوط به آلمان است، که در آن اشراف فلاح‌پیشه و یونکرها بخش عمده املاک خویش را تحت نظر خود به توسط مباشرین اداره می‌کنند و بعلاوه صاحبان عمده کارخانه‌هاي چغندر قند و عرق سیب زمینی هم هستند. اشراف ثروتمندتر انگلیسي هنوز به این پایه نرسیده‌اند، ولي آنان نیز می‌دانند چگونه می‌توان تنزل عواید حاصله از زمین را، با گذاردن نام خود در اختیار مؤسسين شرکت‌هاي سهامی کم و بیش مشکوک، جبران کرد. (حاشیه انگلس به ترجمه انگلیسي سال ۱۸۸۸).

خوار داشتن نفس، رهبانیت و کلیسا را موعظه ننموده است؟ سوسیالیسم مسیحی^۱ تنها به مثابه آب متبرکی است که کشیش‌ها بر خشم و غضب اشرافیت می‌پاشند.

ب. سوسیالیسم خرده بورژوازی

اشرافیت فئودال یگانه طبقه‌ای نیست که به دست بورژوازی سرنگون شده و شرایط گذرانش در جامعه معاصر بورژوازی و خیم‌تر گردیده و خود راه زوال را طی کرده است. صنف قرون وسطایی شهرنشینان و صنف دهقانان خرده پا اسلاف بورژوازی معاصر بوده‌اند. در کشورهایی که از لحاظ صنعتی و تجارتي کم‌تر رشد یافته‌اند، این طبقه تاکنون هم در کنار بورژوازی رشد یابنده زندگی جامد خود را ادامه می‌دهد.

در آن کشورهایی که مدنیت معاصر رشد یافته و بسط گرفته است خرده بورژوازی جدیدی به وجود آمده است - و به عنوان بخش مکمل جامعه بورژوازی دائماً سیر به وجود آمدن خود را طی می‌کند. این خرده بورژوازی بین پرولتاریا و بورژوازی در نوسان است. ولی رقابت، پیوسته افراد متعلق به این طبقه را به داخل صفوف پرولتاریا می‌راند و آنان دیگر شروع به درک این نکته می‌کنند که آن لحظه، که بر اثر رشد صنایع بزرگ به عنوان بخش مستقل جامعه معاصر به کلی از میان بروند، نزدیک است و جای آن‌ها را در تجارت و صنعت و زراعت، بازرسان و مستخدمان اجیر خواهند گرفت.

در کشورهایی مانند فرانسه، که دهقانان به مراتب بیش از نیمی از کلیه نفوس را تشکیل می‌دهند، طبیعی بود که پیدایش نویسندگانی که جانب پرولتاریا را علیه بورژوازی گرفته و در انتقادات خویش نسبت به نظام بورژوازی مقیاس‌های خرده بورژوازی و خرده دهقانی را به کار می‌بردند و حزب کارگر را از نظرگاه خرده

^۱- در متن اصلی آلمانی ۱۸۴۸ به جای "مسیحی" کلمات "مقدس و امروزی" نوشته شده ولی در چاپ‌های آلمانی ۱۸۷۲، ۱۸۸۳ و ۱۸۹۰ همین کلمه "مسیحی" آمده است.

بورژوازي درك می نمودند، امري طبيعي بود. بدین ترتیب بود که سوسیالیسم خرده بورژوا پدید آمد. سیسموندي نه تنها در فرانسه بل که در انگلستان نیز بر رأس ادبیاتی از این نوع قرار دارد.

این سوسیالیسم با تیزی با بصیرتی فراوان توانسته است تضادهای موجود در مناسبات تولیدی معاصر را درك نماید و ثناخوانی سالوسانه اقتصاديون را فاش کند و اثرات مخرب تولید ماشینی و تقسیم کار، تمرکز سرمایه و مالکیت ارضی، اضافه تولید، بحرانها، زوال ناگزیر خرده بورژوا و دهقان، فقر پرولتاریا، هرج و مرج تولید، عدم تناسب فاحش توزیع ثروت، جنگهای خانمان سوز صنعتی ملت‌ها با یکدیگر، منسوخ شدن آداب و رسوم سابق و مناسبات کهن خانوادگی و ملیت‌های قدیم را با شیوه انکارناپذیری مبرهن سازد.

ولي از نظر مضمون مثبت خود، این سوسیالیسم سعی دارد با وسایل کهن تولید و مبادله و به همراه آن مناسبات قدیمی مالکیت و جامعه کهن را بار دیگر احیاء نماید و یا آن که وسایل معاصر تولید و مبادله را از راه جبر و زور بار دیگر در چهارچوب مناسبات کهن مالکیتی که قبلاً^۱ به وسیله این وسایل تولید منفجر شده و ناچار می‌بایستی هم منفجر شود، بگنجانند. در هر دو حالت این سوسیالیسم، در عین حال، هم ارتجاعی است و هم تخیلی.

آخرین کلام این سوسیالیسم آن است که سازمان صنفی در صنایع و روابط پاتریارکال در کشاورزی مستقر گردد.

این طریقت در رشد و تکامل آتی خود به لند لند مرعوبانه‌ای مبدل گردید.^۱

^۱ - در چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸ به جای عبارت "در رشد و تکامل آتی به لند لند مرعوبانه‌ای مبدل گردید" نوشته شده است "سرانجام، هنگامی که حقایق سرسخت تاریخی کلیه آثار تخریر کننده این خود فریبی را زایل ساخت، این شکل سوسیالیسم به لند لند فلاکت‌باری مبدل گردید."

ج. سوسیالیسم آلمانی یا سوسیالیسم "حقیقی"

ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی فرانسه، که تحت فشار بورژوازی حاکم به وجود آمده و مظهر ادبی مبارزه بر ضد این حاکمیت بود، زمانی به آلمان انتقال داده شد که در آنجا بورژوازی تازه مبارزه خود را بر ضد استبداد فئودالی شروع نموده بود.

فیلسوف‌ها و نیمه فیلسوف‌ها و دستداران جملات زیبا در آلمان با حرص و ولع تمام در دامن این ادبیات چنگ زدند و فقط فراموش کردند که همراه با انتقال این نوشته‌ها از فرانسه به آلمان، شرایط حیاتی کشور فرانسه به آلمان منتقل نشده است. در اوضاع و احوال آلمان، ادبیات فرانسوی اهمیت عملی بلاواسطه خود را از دست داد و منظره یک جریان صرفاً ادبی را به خود گرفت. این ادبیات می‌بایستی فقط چیزی شبیه به خیال‌بافی فارغ‌بالان درباره یک جامعه واقعی^۱ و درباره تحقق یافتن ماهیت انسانی به نظر آید^۲. بدین سان خواست‌های نخستین انقلاب فرانسه برای فلاسفه آلمانی قرن هجدهم تنها به معنای خواست‌های "عقل عملی" به طور کلی بود و ابراز اراده بورژوازی انقلابی فرانسه هم در نظر آن‌ها مفهوم قوانین اراده محض، اراده من حیث هی و اراده واقعا^۳ بشری را داشت. تمام کار مصنفین آلمانی منحصر به این شد که ایده‌های نوین فرانسوی را با وجدان فلسفی کهن خویش سازگار سازند و یا به عبارت صحیح‌تر ایده‌های فرانسوی را از نظرگاه فلسفی خود فراگیرند.

این عمل فراگرفتن به همان شکلی انجام گرفت که معمولاً "زبان بیگانه را فرا می‌گیرند، یعنی از طریق ترجمه.

^۱ - در چاپ‌های آلمانی سال ۱۸۷۲، ۱۸۸۳ و ۱۸۹۰ عبارت "درباره یک جامعه واقعی و" نیست.

مترجم

^۲ - در چاپ انگلیسی ۱۸۸۸ جمله مذکور نیست. مترجم

چنان که می‌دانیم، راهبان بر دست‌نویس‌هایی که بر آن آثار کلاسیک بت‌پرستان باستان نوشته شده بود، شرح حال بی‌معنای مقدسین کاتولیک را می‌انگاشتند. مصنفین آلمانی با ادبیات ضد دینی فرانسه درست عکس این رفتار را کردند بدین معنی که باطیل فلسفی خود را در ظهر متن فرانسه نوشتند. مثلاً در ذیل انتقاد فرانسوی از مناسبات پولی نوشتند: "از خود جدا شدن ماهیت بشری" و در ذیل انتقاد فرانسوی از دولت بورژوازی نوشتند: "الغاء سلطه کل تجریدی" و الخ.

آنان این عمل گنجاندن لفاظی‌های فلسفی ذیل تئوری‌های فرانسوی را به نام "فلسفه عمل"، "سوسیالیسم حقیقی"، "دانش آلمانی سوسیالیسم"، "بنیاد فلسفی سوسیالیسم" و غیره تعمیم کردند.

بدین ترتیب ادبیات سوسیالیستی - کمونیستی فرانسوی به کلی ماهیت واقعی خود را از دست داد. و از آنجایی که این ادبیات در دست آلمان‌ها دیگر مظهر مبارزه طبقه‌ای علیه طبقه دیگر نبود، آلمان‌ها مطمئن بودند که مافوق "یک‌طرفه بودن فرانسوی" قرار گرفته‌اند و به جای نیازمندی‌های حقیقی از نیازمندی به حقیقت و به جای منافع پرولتاریا از منافع ماهیت بشری و انسان‌ها به طور کلی یعنی انسانی که متعلق به هیچ طبقه‌ای نیست و اصولاً "فی‌الواقع موجود نیست بل که تنها هستی او در آسمان مه‌آلود پندارهای فلسفی متصور است، دفاع می‌نمایند.

این سوسیالیسم آلمانی، که تمرین‌های اسکولاستیک مآب و چرند خود را آن‌قدر به شکل جدی و پُر حرارت تلقی می‌کرد و با جار و جنجال بازار گرمی می‌نمود، اندک اندک معصومیت عالم نمایانه خود را از دست داد.

مبارزه بورژوازی آلمان، بخصوص بورژوازی پروس بر ضد فئودال‌ها و سلطنت مطلقه و یا به عبارت دیگر جنبش لیبرالی، همواره جدی‌تر می‌گشت.

بدین‌سان برای سوسیالیسم "حقیقی" فرصتی مطلوب به چنگ آمد تا خواست‌های سوسیالیستی را در مقابل جنبش سیاسی قرار دهد و بر حسب سنت موجود به لیبرالیسم، دولت انتخابی، رقابت بورژوازی، آزادی مطبوعات بورژوازی، حقوق بورژوازی، آزادی و مساوات بورژوازی لعنت بفرستد و توده مردم را موعظه کند که آنان از این جنبش بورژوازی هیچ طرفی برنخواهند بست، بل که بر عکس در خطرند که همه چیز خود را از دست بدهند. سوسیالیسم آلمانی در موقع لازم فراموش می‌کرد که انتقاد فرانسوی، که وی انعکاس و تقلید بی‌روح آن بود، ناشی از فرض وجود جامعه معاصر بورژوازی و شرایط حیاتی مادی و ساختمان سیاسی متناسب با آن، یعنی ناشی از فرض کلیه آن مقدماتی بود که تازه در آلمان سخن از به دست آوردن آن‌ها به میان آمده.

این سوسیالیسم برای حکومت‌های استبدادی آلمان و ملتزمین آنان مانند کشیشان و اولیاء مدارس و یونکرهای جاهل و عمال دیوانی این حکومت‌ها، به منزله مترسک مساعدی بر ضد بورژوازی تهدید کننده و معترض بود. این سوسیالیسم مکمل تسلیت بخش تازیانه‌های سوزان و گلوله‌های تفنگ بود که همین حکومت‌ها به کمک آن‌ها قیام‌های کارگران آلمانی را سرکوب می‌کردند.

اگر بدین طریق سوسیالیسم "حقیقی" در دست دولت بدل به حربه‌ای برای مبارزه بر ضد بورژوازی می‌گشت، در عین حال مستقیماً هم مظهر منافع ارتجاعی یعنی منافع کوتاه‌نظران^۱ آلمانی بود. پایه حقیقی اجتماعی ترتیبات موجود در آلمان

^۱ - در چاپ انگلیسی سال ۱۸۸۸ در بخش مربوط به سوسیالیسم "حقیقی" به جای اصطلاحات "کوتاه‌نظران آلمانی" و "کوتاه‌نظر آلمانی" نوشته شده است "فیلیستورهای آلمانی" و "فیلیستور خرده بورژوازی آلمانی". مترجم

طبقه خرده بورژوازی است که بازمانده قرن شانزدهم است و از آن زمان تاکنون پیوسته شکل‌های تازه به تازه‌ای به خود گرفته است.

حفظ این خرده بورژوازی در حکم حفظ ترتیبات موجوده در آلمان است. این خرده بورژوازی با رُعب تمام در انتظار آن است که سلطه صنعتی و سیاسی بورژوازی از طرفی به وسیله تمرکز سرمایه و از طرفی بر اثر رشد پرولتاریای انقلابی برایش نابودی و اضمحلال به بار بیاورد. به نظر وی چنین می‌رسد که سوسیالیسم "حقیقی" می‌تواند این هر دو نشان را با یک تیر بزند. لذا مانند بیماری همه‌گیری اشاعه می‌یافت.

این جامه که از تار عنکبوت تخیلات بافته و با گل‌های خوش نقش و نگار فصاحت تزیین یافته و با سرشک تأثرات مفرط شستشو داده شده بود، این جامه عارفانه که سوسیالیست‌های آلمانی در لفافه آن مشت "حقایق جاویدان" ناقابل خود را نهان می‌ساخته‌اند تنها بر فروش کالای آنان در میان این جماعت می‌افزود. سوسیالیسم آلمانی نیز به نوبه خود بیش از پیش پی می‌برد که به عهده اوست که نماینده مظنن این کوتاه‌نظران باشد.

این سوسیالیسم ملت آلمان را به عنوان یک ملت نمونه و کوتاه‌نظر آلمانی را مانند نمونه‌ای برای بشر اعلام می‌داشت و برای هر یک از دناات‌هایش معنای سوسیالیستی عالی و باطنی قائل می‌شد، یعنی آن را درست به عکس آن‌چه که بود بدل می‌ساخت. و پایان کار را به طرز پیگیر به جایی رساند که مستقماً بر ضد روش "خشن و مخرب" کمونیست‌ها برخاست و اعلام داشت که خود وی در عالم بی‌غرضی با عظمت خویش مافوق هرگونه مبارزه طبقاتی قرار دارد. به جز چند

استثناء معدود، آنچه که در آلمان به عنوان به اصطلاح تألیفات سوسیالیستی و کمونیستی جریان دارد، به این ادبیات پلید و بی‌زاری آور مربوط است^۱.

^۱ - توفان انقلابی سال ۱۸۴۸ این مسلک فاسد را از میان برد و هوس سوداگری با سوسیالیسم را از سر پیروانش بیرون کرد. نماینده عمده و نمونه کلاسیک این مسلک آقای کارل گرون است. (حاشیه انگلس به چاپ آلمانی سال ۱۸۹۰).

۲- سوسیالیسم محافظه کار یا بورژوازی

قسمتی از بورژوازی مایل است دردهای اجتماعی را درمان کند تا بقاء جامعه بورژوازی را تأمین نماید. اقتصاديون، نوع پروران، انسان دوستان، مصلحین طبقه کارگر، بانیان جمعیت‌های خیریه، اعضای انجمن‌های حمایت از حیوانات، مؤسسين مجامع منع مسکرات و اصلاح طلبان خرده‌پا از همه رنگ و قماش، به این دسته تعلق دارند. این سوسیالیسم بورژوا حتی به صورت سیستم‌های تمام و کمالی در می‌آمد.

به عنوان مثال کتاب "فلسفه فقر" تألیف پرودون را ذکر می‌کنیم.

سوسیالیست‌های بورژوا می‌خواهند شرایط حیات جامعه معاصر را حفظ کنند ولی بدون مبارزات و مخاطراتی که ناگزیر از آن ناشی می‌شود. آن‌ها می‌خواهند جامعه موجود را حفظ کنند ولی بدون عناصری که آن را انقلابی کرده و شیرازه‌اش را از هم می‌پاشد. آن‌ها بورژوازی را بدون پرولتاریا می‌خواهند. بورژوازی عالمی را که در آن حکم‌رواست، طبیعتاً "بهترین عوالم می‌پندارد. سوسیالیسم بورژوا این پندار تسلیت بخش را به صورت یک سیستم تمام و یا نیمه‌کاره‌ای در می‌آورد. هنگامی که این سوسیالیسم از پرولتاریا دعوت می‌کند که سیستم او را عملی نماید و در اورشلیم جدید وی گام گذارد، در واقع توقع وی فقط آن است که پرولتاریا در جامعه کنونی هم‌چنان باقی بماند ولی اندیشه‌های کینه‌آمیز خود را درباره این جامعه به دور افکند.

نوع دومی از این سوسیالیسم، که کم‌تر سیستماتیک و منظم ولی بیشتر عملی است، می‌کوشید تا در طبقه کارگر نسبت به هر جنبش انقلابی نظریاتی منفی تلقین کند و اثبات نماید که برای طبقه کارگر فلان و یا به همان اصلاحات سیاسی سودمند نیست بل که تنها تغییر شرایط مادی و مناسبات اقتصادی مفید است. و اما مقصود این سوسیالیسم از تغییر شرایط مادی به هیچ وجه الغاء مناسبات تولیدی

بورژوازي، که تنها از طريق انقلاب عملي شديني است، نمی‌باشد، بل که مقصد اصلاحات اداري بر اساس مناسبات تولیدی موجود است. در نتیجه، در روابط بین سرمایه و کار مزدوري هیچ تغییری وارد نمی‌کند و در بهترین حالات، جز کاستن از مصارف سیادت بورژوازي و ساده‌تر کردن امور اداری دولت بورژوازي عمل دیگری صورت نمی‌دهد.

سوسیالیسم بورژوازي تنها زمانی با چهره براننده خود جلوه‌گر می‌شود که به وجهی از سخن‌وري مبدل گردد.

آزادي بازرگانی! به سود طبقه کارگر؛ حمایت گمرکی! به سود طبقه کارگر؛ زندان‌هاي انفرادي! به سود طبقه کارگر... این است آخرین و تنها سخن جدي سوسیالیسم بورژوازي.

سوسیالیسم بورژوازي درست منحصر به این ادعاست که بورژوا بورژواست، به سود طبقه کارگر.

۳- سوسیالیسم و کمونیسم انتقادی-تخیلی

ما در این جا از آن ادبیاتی که در کلیه انقلاب‌های کبیر زمان کنونی ترجمان خواست‌های پرولتاریا بوده است، سخن به میان نمی‌آوریم (نوشته‌های بابف و غیره).

اولین کوشش‌های پرولتاریا برای اجرای مستقیم منافع خاص طبقاتی خود در دوران هیجان عمومی، در دوران سرنگونی جامعه فئودال، ناگزیر، بر اثر عدم رشد خود پرولتاریا و هم‌چنین در نتیجه فقدان شرایط مادی رهایی‌اش، که تنها محصول عصر بورژوازی است، با شکست مواجه می‌گردید. ادبیات انقلابی که همراه این جنبش‌های نخستین پرولتاریا پدید شد، ناگزیر از لحاظ مضمون ارتجاعی است زیرا یک رهبانیت عمومی، و مساوات ناهمواری را موعظه می‌کند.

سیستم‌های اصلی سوسیالیستی و کمونیستی، یعنی سیستم سن‌سیمون، فوریه، آوئن و غیره در دوران اولیه که وصف آن گذشت، (رجوع کنید به بخش "بورژوازی و پرولتاریا") یعنی زمانی که مبارزه بین پرولتاریا و بورژوازی رشد نیافته بود، به وجود می‌آید.

راست است، مخترعین این سیستم‌ها تضاد طبقاتی و هم‌چنین تأثیر عناصر مخرب درون خود جامعه حاکمه را مشاهده می‌کنند، ولی برای خود پرولتاریا هیچ‌گونه فعالیت مستقل تاریخی، هیچ‌گونه جنبش سیاسی خاصی قائل نیستند.

از آن جایی که رشد تضاد طبقاتی پا به پای رشد صنایع در حرکت است، لذا آن‌ها هنوز از عهده دریافت شرایط مادی نجات پرولتاریا بر نمی‌آیند و در جستجوی آن‌چنان علم اجتماعی و آن‌چنان قوانین اجتماعی هستند که بتواند این شرایط را به وجود آورد.

جای فعالیت اجتماعی را باید فعالیت اختراعی شخص آن‌ها و جای شرایط تاریخی نجات را باید شرایط تخیلی آن‌ها، و جای پیشرفت تشکل تدریجی

پرولتاریا به صورت طبقه را باید تشکیل جامعه طبق نسخه من درآوردی آنها بگیرد. در نظر آنها تاریخ آینده تمام جهان عبارت است از تبلیغ و اجرای عملی نقشه‌های اجتماعی آنان.

راست است آنها اعتراف می‌کنند که در نقشه‌های خودشان، به طور عمد از منافع طبقه کارگر، به عنوان دردمندترین طبقات مدافعه می‌کنند. پرولتاریا تنها از این نقطه نظر که دردمندترین طبقات است برای آنها وجود دارد.

ولی شکل نارس مبارزه طبقاتی و هم‌چنین وضع زندگانی خود این اشخاص کار آنها را به آن‌جا می‌کشاند که خود را برتر از تضاد طبقاتی تصور کنند. آنها می‌خواهند وضع همه اعضای جامعه، و حتا روزگار کسانی را که در بهترین شرایط به سر می‌برند، اصلاح نمایند. به همین جهت آنها همه اجتماع را بدون تفاوت و اختلاف و حتا طبقه حاکمه را با رجحان بیشتری مخاطب قرار می‌دهند. به نظر آنها کافی است که فقط به سیستم آنها پی برده شود تا تصدیق شود که این سیستم بهترین نقشه برای بهترین جامعه ممکنه است.

به همین جهت آنان هر اقدام سیاسی و به ویژه انقلابی را طرد می‌نمایند و بر آنند که از طریق مسالمت‌آمیز به هدف خود دست یابند و در کوشش‌اند تا به کمک آزمایش‌های کوچک و البته بی‌نتیجه، و به زور مثال و نمونه راه را برای انجیل اجتماعی جدید خویش هموار کنند.

این وصف خیالی از جامعه آینده زمانی پدیدار می‌شود که پرولتاریا هنوز در وضع بسیار رشد نیافته‌ای است و به همین جهت هنوز اوضاع خود را به شکلی خیالی در نظر مجسم می‌گرداند. این وصف در انطباق با^۱ اولین شور و شوق انباشته از حدسیات این طبقه برای اصلاح عمومی جامعه است.

^۱ - در متن اصلی آلمانی سال ۱۸۷۲، ۱۸۸۳ و ۱۸۹۰ به جای "در انطباق با" "ناشی از" آمده است.

ولي در این آثار سوسیالیستی و کمونیستی عناصر انتقادی نیز وجود دارد. این آثار به همه مبادی جامعه موجود حمله می‌برد و به همین جهت، به میزان فراوان مواد و مصالح گران‌بها برای تنویر افکار کارگران به دست داده است. استنتاجات مثبت آن‌ها درباره جامعه آینده^۱، مثلاً از میان بردن تضاد^۲ بین شهر و ده، الغاء خانواده و سودهای خصوصی و کار مزدوری، اعلام هماهنگی اجتماعی و تبدیل حکومت به یک اداره ساده دستگاه تولید... همه این اصول، تنها ضرورت رفع تضاد طبقاتی را، که تازه شروع به بسط کرده و فقط با ابهام و بی‌شکلی اولیه‌اش در نظر آن‌ها روشن بود، بیان می‌کند. به همین جهت هم این اصول هنوز دارای جنبه به کلی تخیلی است.

اهمیت سوسیالیسم و کمونیسم انتقادی تخیلی با تکامل تاریخی نسبت معکوس دارد. به همان نسبت که مبارزه طبقاتی بسط می‌یابد و شکل‌های مشخص‌تری به خود می‌گیرد، این کوشش تخیلی برای قرار گرفتن مافوق این مبارزات و این روش منفی تخیلی نسبت به این مبارزات هرگونه اهمیت عملی و صلاحیت تئوریک خود را از دست می‌دهد. به این جهت اگر هم مؤسسين این سیستم‌ها از بسی جهات انقلابی بوده‌اند، پیروان‌شان پیوسته به صورت فرقی ارتجاعی در می‌آیند. آنان بدون توجه به تکامل تاریخی پرولتاریا، به نظرات کهنه آموزگاران‌شان سخت و محکم چسبیده‌اند. به همین جهت پیگیرانه در تلاش‌اند بار دیگر مبارزه طبقاتی را کُند ساخته و تناقضات را آشتی بدهند. آن‌ها، هنوز در این آرزو هستند که از طریق آزمایش‌ها، پندارهای اجتماعی خود را عملی سازند و

^۱ - در چاپ انگلیسی ۱۸۸۸ به جای عبارت "استنتاجات مثبت آن‌ها در باره جامعه آینده" نوشته شده است: "اقدامات عملی مندرج در آن‌ها." مترجم

^۲ - در چاپ انگلیسی ۱۸۸۸ به جای "تضاد" نوشته شده است: "اختلاف." مترجم

فالانسترهای^۱ جداگانه‌ای به وجود آوردند و کلنی‌های داخلی ("Home-colonies") احداث نمایند و ایکاری‌های کوچک^۲ - چاپ بغلی اورشلیم جدید - ترتیب دهند و برای ایجاد تمام این کاخ‌های آسمانی ناچارند به قلوب نوع‌پرور و کیسه پول بورژواها مراجعه نمایند. اینان به تدریج به درجه سوسیالیست‌های ارتجاعی و یا محافظه کار، که ذکر آن گذشت تنزل می‌کنند و تنها از لحاظ یک فضل‌فروشی منظم‌تر و اعتقادی خیالی به قدرت معجزه‌آسای دانش اجتماعی خود، از آن‌ها متمایزند.

به همین جهت است که آن‌ها با شدتی هر چه تمام‌تر علیه جنبش‌های سیاسی کارگران، که به عقیده ایشان فقط نتیجه بی‌اعتقادی کورکورانه به انجیل جدید است، قیام می‌کنند.

پیروان آاوتن در انگلستان و پیروان فوریه در فرانسه به ترتیب، در آن‌جا علیه چارتیست‌ها و در این‌جا علیه رفرمیست‌ها در حال قیامند^۳.

^۱ - فالانستر عبارت بود از کلنی‌های سوسیالیستی بر طبق طرح فوریه؛ ایکاری نامی بود که کابه به کشور خیالی خود و بعدها به کلنی کمونیستی خود در آمریکا داده بود. (حاشیه انگلس به ترجمه انگلیسی منتشره در سال ۱۸۸۸).

^۲ - Home-colonies (کلنی‌های داخل کشور) نامی است که اوئن به جامعه‌های نمونه کمونیستی خود داده بود. فالانستر نام کاخ‌های اجتماعی بود که فوریه طرح ریزی می‌کرد. ایکاری نام کشور تخیلی-پنداری بود که کابه سازمان کمونیستی آن را توصیف می‌کند (حاشیه انگلس به چاپ آلمانی سال ۱۸۹۰).

^۳ - اشاره به طرفداران روزنامه "La Réforme" ("اصلاح")، ارگان حزب "سوسیال دمکرات" آلمان که از ۱۸۴۳ تا ۱۸۵۰ در پاریس انتشار می‌یافت. آن‌ها طرفدار استقرار جمهوری و اجرای اصلاحات دموکراتیک و اجتماعی بودند. مترجم

مناسبات کمونیست‌ها با احزاب مختلف اپوزیسیون

بنا به آنچه که در فصل دوم گفته شد، مناسبات کمونیست‌ها با آن احزاب کارگري که اکنون دیگر وجود دارند يعني چارتیست‌ها در انگلستان و طرفداران اصلاحات ارضي در آمریکاي شمالي، روشن است.

کمونیست‌ها براي رسیدن به نزدیک‌ترین هدف‌ها و منافع طبقه کارگر مبارزه می‌کنند ولي در عین حال در جریان جنبش کنوني از آینده جنبش نیز مدافعه می‌نمایند. در فرانسه کمونیست‌ها، در مبارزه با بورژوازی محافظه کار و بورژوازي رادیکال به حزب سوسیالیست دمکرات^۱ گرویده‌اند، بدون آن که از حفظ حق انتقاد نسبت به جملات و توهماتي که از زمان انقلاب سنت شده است، صرف نظر کنند.

در سوئیس کمونیست‌ها از رادیکال‌ها حمایت می‌کنند ولي از نظر دور نمی‌دارند که این حزب از عناصر متضاد تشکیل شده است که قسمتي شامل سوسیالیست‌های دمکرات به سبک فرانسه و قسمت دیگر شامل بورژواهاي رادیکال است.

^۱ - آن‌موقع معرف این حزب در پارلمان لدر-رلن و در ادبیات لوئی بلان و در مطبوعات روزانه، روزنامه "La Réforme" بود. معنی نام سوسیالیست دمکرات این بود که قسمتي از حزب دمکرات و یا جمهوری‌خواه، مانند واضعین این نام، کم و بیش رنگ سوسیالیستي داشته است. (حاشیه انگلس به ترجمه انگلیسي منتشره سال ۱۸۸۸).

حزبي که خود را در فرانسه سوسیالیست دمکرات می‌نامید از لحاظ سياسي تحت رهبري لدر-رلن و از لحاظ ادبي تحت سرپرستي لوئی بلان بود؛ لذا این حزب با سوسیال دمکراسي امروزي زمین تا آسمان تفاوت داشته است. (حاشیه انگلس به چاپ آلماني سال ۱۸۹۰).

در میان لهستانی‌ها، کمونیست‌ها از حزبی که انقلاب ارضی را شرط نجات ملت می‌داند، یعنی همان حزبی که در سال ۱۸۴۶ قیام کراکوی را برپا کرده است، پشتیبانی می‌نمایند.

در آلمان حزب کمونیست، تا زمانی که بورژوازی روش انقلابی دارد، همراه بورژوازی بر ضد سلطنت مستبد و مالکین فئودال و خرده بورژوازی ارتجاعی گام برمی‌دارد.

ولی حزب کمونیست حتا لحظه‌ای هم از این غافل نیست که حتی‌المقدور، در مورد تضاد خصمانه بین بورژوازی و پرولتاریا، شعور و آگاهی روشن‌تری در کارگران ایجاد کند تا کارگران آلمانی بتوانند بلافاصله از آن شرایط اجتماعی و سیاسی که سیادت بورژوازی بایستی به بار آورد مانند حربه‌ای بر ضد خود او استفاده کنند و فوراً پس از برانداختن طبقات ارتجاعی در آلمان، مبارزه بر ضد خود بورژوازی را شروع نمایند.

کمونیست‌ها توجه اساسی خود را به آلمان معطوف می‌دارند زیرا آلمان در آستان یک انقلاب بورژوازی قرار دارد و این تحول را در یک شرایط مدنیت اروپایی به طور کلی مترقی‌تر و یک پرولتاریای به مراتب رشد یافته‌تری نسبت به انگلستان قرن هفدهم و فرانسه قرن هجدهم انجام خواهد داد. لذا انقلاب بورژوازی آلمان می‌تواند فقط پیش‌درآمد بلاواسطه یک انقلاب پرولتاریایی باشد.

خلاصه کمونیست‌ها همه جا از هر جنبش انقلابی بر ضد نظام اجتماعی و سیاسی موجود، پشتیبانی می‌کنند.

آن‌ها در تمام این جنبش‌ها مسأله مربوط به مالکیت را، بدون وابستگی به این که شکلی کم یا بیش رشد یافته به خود گرفته باشد، به عنوان مسئله اساسی جنبش تلقی می‌کنند.

سرانجام، کمونیست‌ها همه جا برای نیل به اتحاد و توافق احزاب دمکراتیک همه کشورها می‌کوشند.

کمونیست‌ها عار دارند که مقاصد و نظریات خویش را پنهان سازند. آن‌ها آشکارا اعلام می‌کنند که تنها از طریق واژگون ساختن همه نظام اجتماعی موجود، از راه جبر، وصول به هدف‌های‌شان میسر است. بگذار طبقات حاکمه در مقابل انقلاب کمونیستی بر خود بلرزند. پرولتارها در این میان چیزی جز زنجیر خود را از دست نمی‌دهند. ولی جهانی را به دست خواهند آورد.

پرولتارهای سراسر جهان، متحد شوید!

پایان

جولای ۲۰۱۲